

## برنامه تاریخ شفاهی

جناب آقای دکتر امین عالیمرد

مصاحبه شونده:

آقای دکتر غلامرضا افخمی

مصاحبه کننده:

۲۷ مارس ۱۹۹۱ واشنگتن، دی. سی.

بنیاد مطالعات ایران بتزدا، مرلندو

ششم ژوئیه ۱۹۹۱

در شهر ریچموند ایالت ویرجینیا

برنامه تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران مصاحبه با جناب امین عالیمرد ۲۷ مارس ۱۹۹۱ واشنگتن، دی . سی .  
بنیاد مطالعات ایران . مصاحبه کننده غلامرضا افخمی نوار یکم روی یکم.

سؤال : آقای دکتر عالیمرد با تشکر از اینکه در این برنامه شرکت کردید ممکن است یک مقداری از سابقه تحصیلی، خانوادگی خودتان بفرمائید تا بعد وارد متن داستان بشویم.

آقای عالیمرد: باکمال میل. من در شهر جلفا یا قصبه جلفا در مرز ایران و شوروی به دنیا آمدم. پدرم رئیس ایستگاه جلفا بود در آن زمان و فکر می‌کنم که تا ۶ سالگی در آنجا بزرگ شدم. البته آن زمان همه چیز به زبان ترکی در آنجا صحبت میشد، حتی من قبل از اینکه به دبستان بروم با ادبیات زبان ترکی، نوشته‌های ترکی، شعرای ترک زبان آذربایجان از طریق مادرم آشنا شدم. بعداً از ۷ سالگی رفتیم به تبریز، پدر من چونکه مأمور دولت در راه آهن بود منتقل شد به تبریز و سال اول را در تبریز رفتیم به دبستان صائب جالب بود اولین باری است که در زندگی یادم است که کلاه سرم گذاشتم یک کلاه کاسکت با لباس سری که دستور داده شد که در دبستانها باید لباس متحدالشکل بنظر من هم خیلی قشنگ می‌آمد.

سؤال : یعنی کلاه پهلوی.

آقای عالیمرد: کلاه پهلوی نبود کاسکت شبیه کاسکت‌های نظامی بود بیشتر ولی رنگ خاکستری بود خیلی چیز جالبی بود رویش نوشته بود صائب ۵۶ شماره من ۵۶ بود یادم می‌آید. دوکلاس اول را آنجا بودم بعداً چون باز پدرم مأمور دولت بود منتقل شده شهر رضائیه کلاس سوم را در شهر رضائیه انجام دادم اتفاقاً در رضائیه که بودم رضا شاه آمده بود آنجا در رضائیه داشت میرفت به ترکیه.

سؤال : آها در سال ۱۹۳۷.

آقای عالیمرد : بله سال ۱۹۳۷ درست است. من اتفاقاً رضا شاه را حالا این را که گفته بودم بچه کوچلوئی بودم شاید سه سال بیشتر نبود زلزله‌ای در سلماس شده بود که شهر سلماس از بین رفته بود رضا شاه برای سرکشی آن مناطق آمده بود اتفاقاً آمد به جلفا و چونکه ما بهترین ساختمان آن شهر را داشتیم جلفا را یکروز و نیم هم در آنجا ماند و شب هم اتفاقاً مهمان ما در آنجا بود در اطاق مهمانخانه ما و اتفاقاً خیلی خوشم آمده بود از رضا شاه آدم بزرگ، قد بلند، با هیبت، و هم اینکه معرفی شدم پریدم بغلش خیلی جالب بود آره یکمرتبه یادم افتاد.

در رضائیه ایشان آمدند به آنجا آن زمان ما یادم می‌آید که روی دست هایمان نوشته‌هایی داشتیم خدا، شاه، میهن دین، دانش، ورزش باوجودیکه پیشاهنگی نبود ولی آغاز فعالیت‌های جوانها در دبستان با مبانی میهن پرستی که آدم واقعاً خیلی علاقمند بود اتفاقاً چونکه من ۶ و ۷ سال اول را اصلاً به زبان فارسی آشنا نداشتم همانطورکه هیچکس دیگر جز افرادی در دستگاه دولت و آنها هم که در دستگاه دولت بودند با وجودیکه به فارسی می‌نوشتند ولی صحبتشان به زبان آذربایجانی بود بجای ترکی باید بگویم آذربایجانی واقعاً این که احساسات وطنی و میهن پرستی بین همه ما اصلاً فوق العاده بود وقتی که رضا شاه آمده بود به رضائیه اصلاً نمی‌دانید که چه شور و شوقی بود عیناً مثل اینکه یک پدیده جدیدی است یک چیز جدیدی است یک شخصی از آسمان آمده این احساسات بود و آنوقت سال چهارم را دومرتبه برگشتیم به تبریز بودم پنجم و ششم هم تبریز بودم یک ۷ و ۸ ماهی رفتیم به مراغه برای اینکه باز پدرم مأمور آنجا شده بود برگشتیم تبریز دبیرستان را سه سال در تبریز تمام کردم.

سؤال : یعنی این حالا در دوران جنگ بود.

آقای عالی‌مرد: بله این دوران جنگ بود من از کلاس هفتم که رفتم جنگ شروع شده بود و در کلاس هفتم که بودم متفقیان آمدند به ایران سالی که من کلاس هفتم رفتم ۱۳۲۰ بود نه ۱۳۲۰ کلاس ششم بودم یا هفتم یکی از این دوتائی که آمدند اتفاقاً وقتی که قشون روس وارد شهر تبریز شد مردم همه آمده بودند بیرون ما هم یک میدان بزرگی نزدیک باغ گلستان که خانه ما تقریباً در حدود ۱۵۰ متر با باغ گلستان فاصله داشت آمده بودیم آنجا و این نیروی شوروی که وارد شد خوب هم یک خورده تماشائی بود آن چیزهائی که می‌دیدیم هم قلبهای ما از ناراحتی اکثرمان می‌لرزید ولی در عین حال یک پدیده‌ای بود نو رفته بودیم تماشا کنیم، شاید هم بعید نیست روسها فکر کرده بودند ما به استقبالشان رفتیم در صورتیکه همچین چیزی نبود. بهر حال آن سه سال را آنجا گذراندم کلاس نهم را که تمام کردم پدرم چونکه در روسیه تحصیل کرده بود و مسئول حمل و نقل وقتی که روسها آمدند به ایران دریاچه رضائیه شده بود در شرفخانه آنجا قبلاً یک آلمانی مسئول آن کارها بود آقای بوتلر نامی او رفته بود در نتیجه بعلت اینکه آلمانی بود پدرم مرا منصوب به آن کار کردند روسها معمولاً باهوش شروع کردند به صحبت کردن تو روسی را خیلی عالی خیلی خوب صحبت می‌کنی تو کجا روسی را یاد گرفتی پدر من هم یک مقداری از این امرها ناراحت شده بود اینکه بعد از ۵، ۶ ماه درخواست کرد خودش را منتقل کرد به تهران. ما یکسالی در تبریز بودیم من کلاس نهم را که تمام کردم منمهم آمدم به تهران تردید داشتم که چه کار باید بکنم دبیرستان البرز خیلی جالب بود ولی وسع اینکه کارمند دولت واقعاً آن زمان که ما پول نداشتم برویم دبیرستان البرز نبود اتفاقاً در روزنامه اعلان کرده بودند که وزارت کشاورزی یک گروهی را می‌خواست برای دبیرستان کشاورزی

چونکه دو زمینه تحصیل دردانشکده کشاورزی کرج آن زمان بود سه سال دانشکده بود و سه سال دوره دبیرستان فارغ التحصیل های کلاس نهم را می گرفتند منم جزء کسانی بودم که در حدود ۳۰۰، ۴۰۰ نفر تقاضا داده بودند ۱۰ نفر می خواستند قبول بکنند و منم شانس آوردم جزء آن ۱۰ نفر اول قبول شدم رفتم دبیرستان کشاورزی.

سؤال : قبل از اینکه وارد دبیرستان کشاورزی بشوید من یک سؤال داشتم در ارتباط با دورانی که هنوز در تبریز بودید.

آقای عالیمرد: خواهش می کنم.

سؤال : یعنی در واقع اگر درست استنباط کرده باشم مثل اینکه کلاس ۷ ، ۸ و ۹ متوسطه را شما در تبریز بودید.

آقای عالیمرد : و قبل از آن هم وقتی که از رضائیه برگشتیم کلاس ۴ ، ۵ مقداری از ۶ را.

سؤال : این دو سه سال آخر مواجه با زمانی بودش که روسها وارد ایران شده بودند در تبریز آمدند.

آقای عالیمرد: کاملاً.

سؤال : و شما در مدرسه بودید.

آقای عالیمرد : بنده در مدرسه بودم.

سؤال : احساس بچه ها احساس کسانی که در دبیرستان بودند نسبت به این نیروئی که وارد ایران شده بود و نسبت به همسایه شمالی چطور بود.

آقای عالیمرد: کاملاً من اتفاقاً به مدرسه ای میرفتم که اسمش دبیرستان مسعود سعد بود در منطقه محله آرامنه بود مادر من فکر می کرد که این مدرسه، مدرسه بهتری است اتفاقاً جزء یکی از مدارس خوب هم بود. ۳، ۴ تا

مدرسه خوب در تبریز بود دبیرستان فردوسی، سعدی ولی من رفته بودم مسعود سعدشاید یک دلیلش این بود که من هم شلوار کوتاه می پوشیدم آذربایجانی ها شلوار بلند می پوشیدند در آن سن و سال ارامنه شلوار کوتاه می پوشند شاید هم یکی از آن دلالتش بوده باشد آنجا ارامنه بودند و مسلمانها اتفاقاً در هرکلاسی که ما بودیم تعداد ارمنی ها از مسلمانها بیشتر بود. ارمنی ها بطورکلی طرفدار روسها بودند که آمده بودند ماها آن زمانها آلمانها در ایران تبلیغات خیلی زیادی کرده بودند ما مثلاً رادیوئی داشتیم رادیو منده چیزهای آلمانی خیلی جالب بود آلمان علیه آن چیزهائی که در نشریات خوانده بودیم من چونکه از کلاس سوم و چهارم ابتدائی روزنامه می خواندم چون پدرم روزنامه می خواند آن چیزها اینکه با این مسائل خودم را آشنا کرده بودم و در آنجا کشش حالا نمیدانم تبلیغات بگویم یا اطلاعات راجع به آلمان بطوری بود که یک عده ای از ما کشش پیدا کرده

دیدیم چه جوان چه افراد مسن تر و یک عده ای فکر می کردند که این آلمان همان آلمانی است اگر مسئله مستعمرات هم بوده دیگر فکر این را نمی کردند که مستعمره ساختن بهتر نظر که بد است بچه که لااقل این را به آن صورت نمی فهمد خوب به آلمان ظلم کردند جاهای مختلفش را گرفته بودند بعد از جنگ جهانی اول بندر دانتزیک نمیدانم منطقه روح و فلان اینها و خوب کسی در آلمان سرو کار آمده و می خواهد لااقل مناطقی را که ازش گرفته اند دومرتبه برگردانند بهش اینکه بهر حال این احساس مثبت را ما غیر ارمنی ها داشتیم و ارمنی ها آن احساس دیگر را داشتند اینکه یک نوع برخورد عقائد اینطوری بود ولی اکثریت مردم در شهر تبریز تا آنجائی که نظرم هست شدیداً ناراحت و نگران بودند بدلیل اینکه سابقه تاریخی فجایعی که روسهای تزاری بخصوص در شهر تبریز انجام داده بودند ثقة الاسلام یک گروهی از آنها را در دوران بلافاصله بعد از انقلاب مشروطیت که به ایران آمده بودند قزاق ها، فلان اینها، اینها را دار زده بودند این هنوز در ذهن مردم بود و همسایه شمالی کسی که به اصطلاح ۱۷ شهر قفقاز را بزور از ما گرفته بودند این چیزهائی بود که در آغاز در کلاس ۵ و ۶ آدم با این مطالب از طریق مطبوعات آشنا میشد و اینکه این احساس را می کردیم خوب اینها باز دومرتبه آمدند و مملکت ما را اشغال کردند. البته نحوه رفتار آنها لااقل به آنصورتی که من می دیدم هیچ بد نبود اصلاً من چونکه تمبر جمع می کردم من غالباً با دوستان میرفتیم به مغازه ای بود به اسم مغازه شکرچی از این نظر این را اسم می برم بعدها در آن زمان آن آخر سال کلاس هشتم ونهم که من آنجا بودم آنجا مرکز نیم و کم و بیش سیاسی یا انتلکتوئل شهر تبریز شده بود به دلیل اینکه دکتر جاوید بعداً وزیر کشور پیشه وری شد وقتی که جمهوری دموکراتیک آذربایجان را پیشه وری درست کرد می آمد آنجا شبستری که رئیس مجلس شد می آمد آنجا می نشست من یک بچه جوانی بودم میرفتم با آقای شکرچی آشنا بودم تمبر می گرفتیم می نشستیم با اینها بحث میکردم اینکه در آن زمان بهر حال این زمینه انتلکتوئل آن زمان اصلاً این افراد طرفداری از روسیه و فلان اینها برایشان مطرح نبود بعدها بود که وقتی جمهوری دموکراتیک پیشه وری درست شد اینها جزء آن رژیم شدند ولی در آن زمان این

مسئله اصلاً مطرح نبود. ولی یک مسئله‌ای مطرح بود یاد می‌آید یکروز صحبت می‌کردیم آنجا و مسئله‌ای مطرح شد که تهران تبریز را آذربایجان را ول کرده و یک کشور شاهنشاهی تهران وجود دارد و آذربایجان و بقیه ایران. این نوع حرفهائی بود که آنجا به ذهن میرسید بحث می‌کردند ولی کلاً قاطبه مردم و جوانها بجز ارامنه این احساس به اصطلاح نگرانی و ناراحتی و رویا روئی با روسها که از اینجا می‌آمدند و میرفتند و گاهگاهی هم حالت شاید نیمه ترحم برای اینکه من مثلاً دو سه مرتبه یکی دوتا از این سربازان روسی را دیده بودم که برگهای درختی که افتاده بود زمین آنها را خورد میکرد و می‌گذاشت لای یک کاغذ زرد رنگی و سیگار می‌کشید یا دو سه مرتبه دیدم که این روس نائی گرفته با یک مقداری انگور، انگور را می‌گذارد لای نان و میخورد البته همه شان روس نبودند تویشان مغول بود نمیدانم از چیزهای سیبری بود علت اینکه چیز می‌کنم به دلیل اینکه دو سه مرتبه از اینها مقداری روسی می‌دانستم آن زمان تمبر خریده بودند که رفته بودند آقای شکرچی می‌خواست ارزان بخرد از مغازه بیرون آمدند دنبالشان آمده بودم تمبر از اینها خریده بودم آقای شکرچی می‌خواست تمام آن تمبرهایشان را مثلاً ۵ قران بخرد در صورتیکه این تمبرها ۶۰،۵۰ تا تمبر بود خیلی بیشتر می‌ارزید مثلاً من آمدم بیرون گفتم یکتومان میدهی میدادند اینکه در آن زمان قاطبه مردم در نگرانی شدید زندگی می‌کردند یاد می‌آید یک عده‌ای از دوستانمان که گاهگاهی پدرهایمان می‌نشستند دورهم و ما هم در این مجامع گاهگاهی میرفتیم بحث این بود که آلمان بخصوص وقتی که به طرف استالینگراد آمد و فکر این بود که به اصطلاح آن حالت گازنبری نیروهای آلمان تحت هدایت فنیک از شمال و رمل از طریق آفریقا اینها می‌آیند درخاورمیانه بهم میرسند و ایران مرکز تلاقی این دو نیرو خواهد بود و دوستانمان می‌آیند و آنوقت روسها کوبیده خواهند شد انگلیسیها را سرشان را می‌کوبد و می‌رود و این احساس کلی به اصطلاح آدمهای خوب بیشترشان یا تاجر بودند یا کارمند دولت بودند یا معلم بودند و بعضی از جوانهای کوچولو مثل من که گاهگاهی میرفتیم در جلسات اینها می‌نشستیم و این آرزو و یک امیدی بود که ما رهائی پیدا بکنیم از این اشغال روسها و انگلیسیها ولی عجیب است در آن زمان هیچکسی و لااقل در تبریز اول و بعداً هم که آمدم به تهران احساس منفی نسبت به آمریکا و نیروی امریکائی نداشت به دلیل اینکه بیمارستان امریکائی در آذربایجان بود در جاهای دیگر شنیده بودیم که اینها مدارس و اینها درست کرده بودند در انقلاب مشروطیت ایران کنسول امریکا در تبریز جزء انقلابیون و جانشان در این راه داده بود این اصلاً یک احساس مثبتی نسبت به آمریکا وجود داشت ولی می‌گفتیم خوب انگلیسیها و روسها ایران را اشغال کردند خوب امریکائی‌ها شاید یک خورده جلوی اینها را بگیرند این کلاً وضع برداشت فکری مردم در شهر تبریز بود و از این نظر این را می‌توانم بگویم که مال مردم بود برای اینکه هم توی این دوستان پدر من هم کارمند دولت بود هم از بخش خصوصی بود هم معلم بود هم قوم و خویشهای به اصطلاح مسن ما که پیرمردهای ۵۰، ۶۰ ساله یا ۷۰ ساله آن زمان بودند و آنها سابقه روسهای تزاری را می‌دانستند این کلاً وضع به اصطلاح برداشت فکری مردم

درشهر تبریز بود لااقل در شهر تبریز.

سؤال : خوب پس به تهران که شما رسیدید رفتید به دبیرستان کشاورزی.

آقای عالیمرد : کشاورزی در کرج.

سؤال : هنوز وسط جنگ است.

آقای عالیمرد: بله جنگ است این سال ۱۳۲۲ است ۱۳۲۳، ۱۳۲۴ که من در مدرسه کشاورزی کرج بودم البته وقتی که ما در آن امتحان قبول شدم یک تعهدی از ما گرفتند که بعد از تمام شدن باید در وزارت کشاورزی کار کرد. آنوقت آن زمان آغاز تحولات فکری و سیاسی خاصی در ایران بود. سلیمان میرزا حزب سوسیالیستش دومرتبه داشت فعالیت می‌کرد.

سؤال : سلیمان میرزا اسکندری.

آقای عالیمرد: اسکندری آنوقت از درون آن حزب توده ایران درست شده بود آمد بیرون انواع واقسام این دیگر دوران خاص آزادی و آزادگی بود بدلیل اینکه روزنامه نبرد چاپ میشد بعداً روزنامه داریا چاپ میشد، مرد امروز چاپ میشد. انواع واقسام این نوع روزنامه‌ها بخصوص این سه تائی که اسم بردم این روزنامه‌های وطنی و میهنی و با برداشتهای کلی لیبرال البته یک طرف دیگر هم فعالیتهای حزب توده و نشریات آنها بود مثل روزنامه رهبر، نامه مردم از این چیزها و در همان سالها سیدضیاء از فلسطین برگشته بود به ایران و فعالیتهای دست راستی‌ها به اصطلاح که حزب حلقه را بوجود آورد روزنامه عدالت مال دشتی ایران می‌آمد از قبیل چیزها، که این سه دستگی را یک دوران به اصطلاح فراماندسیون عجیب و غریبی بود منم چونکه علاقه به مسائل هم سیاسی و هم ادبی داشتم و تمام این روزنامه را می‌خواندم در خوابگاه کمد من کتابخانه تمام نه تنها دبیرستان بلکه دانشکده بود بهمین جهت هم من با سال سوم دانشکده گرفته تا کلاس خودمان باهمه این نوع ارتباط فرهنگی و کتابی و مجله‌ای پیدا کرده بوده‌ام آن دوسال و سه سال مدرسه کشاورزی کرج خیلی دوره جالبی بود برای اینکه اکثریت دانشجویان در آنجا یا لیبرال بودند یا رادیکال و متمایل به چپ به خصوص شمالی‌ها، گیلانی‌ها.

سؤال : گیلانی ها متمایل به چپ بودند.

آقای عالیمرد : چپ بودند واصلأ وابستگی به خصوص درسالمهای بالاتر یک عده‌ای را که حالا قیافه‌هایشان درست یادم است اسمهایشان را لازم نیست ببرم چونکه دوسه تایشان مرده‌اند خیلی آدمهای ورزشکار و فلان و اینها، اینها تمایل به آن داشتند البته یک گروه دیگری هم بودند چون اینجا تو یکی دونفر را تو می‌شناسی اسمشان را خواهم برد مثلاً گلسرخی ، عبدالرضا انصاری اینها سال اول دانشکده بودند وقتی که من رفتم سال اول دبیرستان. اینها البته جزء آن دسته نبودند اینها بینابین بودند برای اینکه یک گروهی هم داشتیم که طرفدار حزب حلقه بودند حق پرست بعدها دیدی که معاون وزارت کشاورزی بود او طرفدارحزب حلقه بود وفلان و اینها اینکه گروه طرفدار به اصطلاح آن کنسرواتیوای دست راستی یا مرتجعین بقول ماها آنها خیلی محدود بودند ۳، ۴ نفر آنهایی که بینابین بودند عبدالرضا انصاری، گلسرخی یک عده از همان سال اولی های ما بخصوص آنهایی که آذربایجانی بودند من خودم تمایلات لیبرال یک خورده رادیکال داشتم ولی نه حزب توده ولی آنها دیگر یادم می‌آید چونکه دو تا از آن جوانها فرزندان به اصطلاح تجار بودند آنها هم توی آن وسطی ها بودند ولی دست چپی ها بخصوص آنهایی که تمایل به حزب توده داشتند خیلی زیاد بود یعنی اکثریت آنجا بود بهمین جهت هم یادم است که درهمان سال فکر می‌کنم ۱۳۲۲ یا ۱۳۲۳ بود برای اینکه من ۲۲ رفتم آنجا که انتخابات دوره چهاردهم بود ودرانتخابات دوره چهاردهم دیگر فراماسیون عجیب و غریبی در دانشکده کشاورزی کرج بود می‌گویم دانشکده برای اینکه همه مان می‌گفتیم دانشکده ما توی دبیرستان بودیم ولی همش صحبت دانشکده بودو این بچه ها تصمیم گرفتند که ما میرویم و شب موقع قبل از اینکه انتخابات شروع بشود صندوق در منطقه کلاک بود ۵ کیلومتری کرج ما میرویم آنجا و آنجا خواهیم ایستاد ومواظب صندوق خواهیم بود که دست به صندوق نبرند وما جلوگیری می‌کنیم از هر نوع مداخله ای دراینجا برای اینکه مداخله درانتخابات از طریق لواسانات از جاهای دیگر بیشتر بود و این صندوق کلاک خیلی جالب بود آنجا وبچه ها بیشتر کاندیدشان دیگر حزب توده چیز نبود ولی بچه‌ها کاندیدشان مدیر باباشمل رضا گنجه‌ای بود بیشتر آنوقت درمقال عباس مسعودی، بهرحال ما بلند شدیم رفتیم آنجا و ژاندارمها آمدند امکان تیراندازی اینها بود آقای اعتبار وزیرکشاورزی بود او دید این سرو صدا به تهران رسیده بود از تهران بلند شد آمد آنجا که بچه‌ها را وادار بکند که بیائید از اینجا و اینجا تیراندازی میشود ول کنید بروید سر و کارتارن همه هو اش کردند درنتیجه ایشان از همین جا با ماشین مشکی وزارتخانه‌اش دور زد و برگشت یک مقداری شروع کردند به تیراندازی هوایی هیچکس از آنجا تکان نخورد شب هم آنجا ماندیم فردا هم صندوق انتخابات را بیایند ببرند مردم آمدند آراء شان را دادند آمدند صندوقها را با یک گروه ژاندارم بطرف تهران بردند. البته بعدها نمیدانم تا چه اندازه درست است گفته شد توی راه همین ها صندوق را عوض



کردند برای اینکه ما می‌دانستیم که تمام کسانی که آنجا آمدند البته یک نوع شاید مداخله درانتخابات بود برای اینکه تمام ماها می‌گفتیم که این افراد را شما بهشان رأی بدهید وحتی بعضی ازاینها که سواد نداشتند می‌گفتند که خوب موافق هستید با اینها می‌گفتند آره ما آن اسمها را می‌نوشتیم می‌گفتیم ۱، ۲، ۳ فلان و گاه هم می‌گفتند که نه ما مثلاً این ۵ نفر بقیه را نمی‌خواهیم ما آنها راخط می‌کشیدیم ۱۲ نفر باید رای داده میشد کاندید تهران ۱۲ نفر وانداخته بودیم توی صندوق البته یک نوع ممکن است بگوئیم که مداخله در انتخابات است ولی واقعاً ما بجای به اصطلاح دست و فکر آنها کار می‌کردیم سواد نوشتن نداشتند بله گفتند تمام توی راه این دوتا صندوق را عوض کردند ودرنتیجه رضا گنجه‌ای نشد سیزدهم شد و آقای عباس مسعودی انتخاب شد اینکه فعالیت سیاسی درآن زمان خیلی بود. دو سه مرتبه روسها آمدند آنجا برنامه‌ای داشتند من اتفاقاً شاید بهتر بود که به تبریز هم اشاره بکنم وقتی که تبریز بودم در زمینه فرهنگی روسها وقتی که به ایران آمده بودند من وقتی که کلاس هفتم بودم یادم است یک سری برنامه‌های آپرا و آپرت مثل آرشین مالالان، مشتی عباد فلان و اینها ۵، ۶، ۷ تا خسرو شیرین ۶، ۷ آپرت و بعد هم یک مقداری کنسرت روسها آورده بودند و آنجا میدادند که یک فعالیت فرهنگی بود و برای این که بچه‌ها تشویق بشوند گفته بودند که شاگرد اول‌ها را درهر هفته تو کلاس آخر ما سؤال و جواب می‌کردیم جواب به معلم میدادیم و براساس آن نمره می‌گرفتیم من معمولاً دانشجوی دوم و سوم بودم همیشه ولی طی آن سه چهار هفته‌ای که این برنامه‌ها بود همیشه حاضر و جواب اینکه درآن سه چهار هفته برای اولین بار من شاگرد اول بودم درآن کلاسها و تمام آن برنامه‌ها را رفتم این از این نظر اشاره کردم که روسها درعین حال یک مقداری فعالیت فرهنگی شروع کردند آنوقت مجله‌ای به اسم مجله آذربایجان که درآذربایجان شوروی چاپ می‌شد به زبان ترکی و الفبای ترکی و الفبای باصطلاح عربی به فارسی چاپ می‌کردند و می‌آوردند یک مقدار زیادی نشریات مختلف دیگر اینکه فعالیت‌های فرهنگی هم روسها به یک صورتی درآن زمان شروع کردند و یک مقداری از نشریات خودشان که در زمینه فرهنگ و ادب آذربایجان بود البته نه مال روسها مال آذربایجان شوروی بعلت وابستگی دو آذربایجان باهم اینهم آن زمان کرده بودند اینکه دوتا برنامه هنری هم باز دستگاه روسها درمدرسه کشاورزی کرج آوردند انجام دادند. این دو سه سال خیلی دو سه سال پُر حرارتی بود و ما مرتب بحث وگفتگو داشتیم مثلاً درآمنی تأثر جمع می‌شدیم یک مرتبه مثلاً حق پرست می‌آمد راجع به حزب حلقه می‌خواست صحبت بکند که البته همه شاید سعی می‌کردند هو اش بکنند ولی بعداً ساکت می‌شدند که حرف‌هایش را بزند. بیشتر دست چپی‌ها برنامه‌هایی داشتند دیگر همه غالباً چون اکثریت طرفدار این نوع طرز فکر بودند اینهم لیبرال‌ها دست چپی‌ها در واقع باهم بودند اعم از اینکه عضو حزب توده باشند یا نباشند آن بینایی‌ها نه آنها فعالیت‌های درسی شان را می‌کردند بیشتر کارهای ورزشی مثلاً چونکه انصاری را گفتم او مثلاً فوتبال بازی می‌کرد، گل‌سرخ‌ی والیبالیست درجه یک بود اینکه درمیدان ورزش بیشتر فعال بود. اینکه آن دو سه سال خیلی

خیلی جالب بود که مدرسه کشاورزی تمام شد برگشتیم به تهران براساس تعهدی که من داده بودم رفتم وزارت کشاورزی گفتند بروید دوسه ماه دیگر بیائیدگفتم آخرچطور دوسه ماه دیگر شما تعهد گرفتید ما بلافاصله بیائیم کار بکنیم و من می‌خواهم کار بکنم گفتند سه ماه دیگر چیز می‌کنیم گفتم من جای دیگر کار هست گفتند ما موافقت می‌کنیم بعد از دو سه ماه دیگر البته دلت خواست بیائی اینجا ما استخدام می‌کنیم. گفتم پس به من یک نوشته بدهید بعداً نگوئید که چرا من تعهد کردم و تعهدم را انجام ندادم. اینکه من چون پدرم در راه آهن بود و راه آهن یکی از دستگاههای پیشرفته واقعاً از نظر اداری فعالیتها از نظر حقوقی که واقعاً نسبت به دستگاههای دیگر جز بانک ملی و شرکت نفت بقیه جاها وضع حقوقیشان و وضع رضامندی کارمندان از دستگاهشان به اندازه راه آهن نبود و من از طریق پدرم این را مطلع شدم رفتم در راه آهن استخدام شدم اول بصورت روزمزد و بعد از مدتی هم رسمی شدم چونکه در آن سال همانطور که وزارت کشاورزی گفته بود امکان استخدام رسمی وجود نداشت بهمین جهت. ولی راه آهن استخدام روزمزدی کرده بود و اتفاقاً حقوقی که راه آهن در آن زمان به من داد در حدود ۵۰، ۶۰ تومان بیشتر از وزارت کشاورزی بود آنجا با اصل حقوق و مزایا ۱۵۲ تومان میدادند اینجا در حدود اول ۱۹۰ تومان بعد به فاصله ۶ ماه ۲۳۰ تومان حقوق من شد. بهرحال بهمین جهت من در راه آهن ماندگار شدم چون به وزارت کشاورزی نرفتم و تعهدم هم دیگر از بین رفته بود دیگر خودشان اجازه داده بودند. اینجا چونکه من از اول علاقمند به زمینه ادبیات بودم و فرهنگ و اغلب نشریات را می‌خواندم باهاشان یواش یواش شروع کردم آن بیعت را باید پیدا کردن مثلاً یکی از این مجلات مثل مجله امید که نصرالله فلسفی مدیرش بود و زرنگار هم یکی از نویسندگان درجه اولش اسم زرنگار از این نظر بردم که بعداً من رفتم به سال ۲۴ بعد از اینکه از مدرسه کشاورزی آمدم انگلیسی بخوانم چونکه من در تمام دوره دبیرستان فرانسه خوانده بودم زرنگار جزء اولین کسانی بود که من اولین معلم دکتر عبدالله فریار بود او بعد از سه ماه که معلم ما بود در سال ۲۴ یادم می‌آید که دی یا بهمن ۱۳۲۴ رفت به آمریکا که سازمان ملل رفت و بعد از او زرنگار درس ما را میداد اینکه جزء اولین کسانی بود که من و از طریق او هم من با مجله امید آشنا شدم از این مسابقاتی که می‌گویند که بهترین مقاله من یکی از اینها نوشتم و جزء آنهایی بود که خوب شناخته شده بود و این آغاز آشنائی من با مجله امید بود بعدها هم چند تا مقاله آنجا نوشتم. در این زمان با مجله جهان نو آشنا شدم. مجله جهان نو در سال ۱۳۲۵ شروع به چاپ کرد من قبلاً مجله جهان نو یعنی آقای اسم حجازی را از دوره قبل از ایجاد مجله جهان نو آشنائی باهاش پیدا کرده بودم برای اینکه پدرم مشترک نامه راه بود که محمد سعیدی معاون وزارت راه چاپ می‌کرد و این درعین حالی که با مسائل راه و راه آهن سر و کار داشت ولی درعین حال بعد از مدتی جنبه ادبی پیدا کرده بود و فرهنگی و اجتماعی اینکه اسم حجازی را آنجا دیده بودم بعداً دیدم سال ۲۵ مجله جهان نو چاپ شد، با مجله جهان نو آشنا شدم و از سال ۱۳۲۶ اول یک سری شعرهایی از رابین رانا تاگور ترجمه کرده بودم آن زمان و عجیب اینکه اینها

را از مجله آذربایجان چاپ آذربایجان شوروی آشنائی بهش پیدا کرده بودم با اسم تاکور آنها را فرستادم این آغاز آشنائی من با آقای حجازی بود از طریق نامه نگاری بعد از ۶ ماه او نامه نوشت تو همش از طریق نامه نگاری با ما تماس داری یکروز بلند شو بیا مجله جهان نو. خوب براساس همین نامه‌ای که آمده بود من بلند شدم رفتم آنجا با آقای حجازی آشنا شدم اتفاقاً روزی که آنجا رفتم سعید نفیسی آنجا بود مقاله‌ای برای جهان نو آورده بود که حجازی خواسته بود و دکتر هوشیار اینکه با این دونفری که سالهای سال با اسمشان آشنائی داشتم و ندیده بودم با این دونفر هم آنجا آشنا شدم رابطه آشنائی مان ادامه پیدا کرد برای اینکه نفیسی مرتب برای مجله جهان نو اگر هر شماره نبود دوشماره درمیان مطالبی میداد ولی با دکتر هوشیار فقط بحث و گفتگو و واقعاً آشنائی با یک آدم دینامیک فوق العاده و یک معلم ممتاز طراز اول و با مجله جهان نو به این ترتیب فعالیت من شروع شد تا سال ۱۳۵۱ اواخر ۱۵۳۱ که بعثت اینکه وزارت اطلاعات گفته بود که هر نشریه‌ای که کمتر از ۴۰۰۰ نسخه چاپ بشود دیگر نباید چاپ بشود و شاید هم یک ترتیبی داده میشد که بعضی از نشریاتی که مطالب یا تندی می‌نوشتند هرچند که ما مجله سیاسی صد درصد نبودیم اجتماعی، ادبی و فرهنگی ولی درعین حال مطالبی داشتیم که مطالب گاه ممکن بود تکان دهنده از نظر کل رژیم بوده باشد بهمین جهت هم ما چونکه ۳۷۵۰ نسخه بیشتر چاپ نمی‌کردیم در نتیجه مجله متوقف شد دیگر چاپ نشد حتی بعد از انقلاب هم با وجود اینکه بیشتر نشریات آزاد شدند باز مجله جهان نو را اجازه انتشار صادر نکردند.

سؤال : برگردیم به ۱۳۲۷ که شما بعداً سردبیر مجله ایران نو بودید.

آقای عالی‌مرد : جهان نو بودم من سال ۱۳۲۹ سردبیرش شدم ولی تا آن زمان تمام کارها را بعنوان مثلاً مدیر فنی بودم ولی سال ۱۳۲۹ بی‌بعد سردبیرش شدم ولی باز بعثت اینکه جوان بودم روی مجله نوشته نمیشد از سال ۱۳۳۲ اسم من در مجله جهان نو بعنوان سردبیر نوشته شد.

سؤال : در این سالها باز سالهای پُر از تلاطم هست دقیقاً و جهان نو البته یک مجله ادبی بود.  
آقای عالی‌مرد : آن زمان زیاد ادبی نبود یک مجله اجتماعی بود و فرهنگی با بعضی از مطالب هنری و ادبی. مطالب هنری و ادبی را من گاهگاهی تهیه می‌کردم البته یک مسئله خاصی برای آن دوران جهان نو هست ما برای اینکه یا لااقل دید حجازی این بود و من هم چونکه این مرد را دوست داشتم و احترام خاصی برایش قائل بودم باوجود اینکه در بعضی از مطبوعات دیگر با امضاء مستعار بعضی از مطالب را می‌نوشتیم که جنبه سیاسی نیمه سیاسی داشت در جهان نو ما سعی می‌کردیم که آخرین اخبار علمی یا جدیدترین پدیده‌های هنری از منابع

خارجی به خواننده هایمان نشان بدهیم اینکه بیشتر مطالب جهان نو در آن دوران جز سرمقاله اش و یکی دوتا مقاله دیگرش ترجمه بود یا اقتباس بود چون ترجمه بعضی وقتها دیگر به آن صورت مطلوب نمی بود اینکه ما مثلاً شروع کردیم به یک مقداری آشنا کردن مردم یا خواننده هایمان به مکاتب مختلف هنری بجای اینکه از دورانهای قدیم شروع بکنیم از جدید شروع کردیم گاهی بعداً به قدیم هم رفتیم یا شروع کردیم به ارائه کردن نوشته‌هایی یا ترجمه اشعاری با یک معرفی کوتاه از شعراء مختلف. مثلاً من یادم می‌آید که یک عده‌ای از برجسته ترین شعرای قرن نوزدهم، قرن بیستم را انتخاب کردم و آنهایی که البته با دید خودم یک مقداری حالت ژمانتیک داشتند یک خورده حالت عرفانی داشتند معرفی کردن آنها بعد دو سه تا شعر از آنها چونکه مجله جهان نودرآن زمان ۳۲ صفحه بیشتر نبود که ۴ صفحه اش پشت جلد توی جلد بود و یک خورده قطع بزرگی داشت و ۱۵ روز یکبار چاپ می‌کردیم اینکه مجله سنگین ادبی، فرهنگی، هنری نبود مجله خبری بود ولی درعین حال مطالبی داشت که درمقایسه با نشریاتی که چاپ میشد مثل صبا، ترقی نمیدانم انواع واقسام این نوع اطلاعات هفتگی، تهران‌مصور این جنبه های اخلاقی بیشتر داشت ما آن زمانها یک خورده حالت به اصطلاح نابی داشتیم یا پیورسمی داشتیم فکر می‌کردیم که مردم نباید ذهنشان مختل بشود مسائل ناهنجار نباید نمیدانم مطالبی که درجهان نو داستانهایی که درتهران‌مصور نوشته میشد مثلاً داستانهای عشقی بود، فساد و فلان و اینها مبارزه با فساد ولی از طریق نه مبارزه جنگ درگیری بلکه با ارائه مطالبی که مطلوب بود بعبارت دیگر ما یک گد اخلاقی برای خودمان تهیه کرده بودیم و آن گد را هم براساس مطالب آن می نوشتیم. اتفاقاً خوانندگانی که داشتیم درحدود دوهزارنفر بودند اینها هم این را می‌پسندیدند و یکی دومرتبه میدانم که مطالبی نوشته‌ایم که یک مقدار حالت جنبه سیاسی داشت یا حجازی خودش سرمقاله‌هایی می‌نوشت که واقعاً مطالب سیاسی طراز اول بود و مثلاً زمانی که مصدق سرکار آمد حجازی اعتقاد خاصی به ناسیونالیسم داشت همانطور که من داشتم و ما عکس دکترا را آن رو چاپ کردیم سرمقاله اش از آن سرمقاله‌های خیلی خیلی جالبی بود که حتی خود مصدقی‌ها به آنصورت ننوشته بودند اینکه مطالب سیاسی در سرمقالات همیشه بود. دراین دوران بعلت وابستگی به مجله جهان نو من همراه با آقای حجازی با مطبوعاتی‌های ایران آشنا شدم میرفتیم کانون روزنامه نگاران مثلاً ولی از دید من حالا شاید چون یک دید لیبرالی داشتم یا دید یک مقداری رادیکالی داشتم ناراحت می‌شدم درآن جلسات که میرفتم البته دست چپی‌ها درآن انجمن روزنامه نگاران نمی‌آمدند این بقیه روزنامه نگاران بودند. آن دست چپی‌ها روزنامه هاشان مخصوصاً از دست چپی‌ها نگویند دست چپی‌ها حزب توده‌ای‌ها. بقیه می‌آمدند گاه برنامه های جالبی بود ولی گاه برنامه‌های مبتدلی بود ولی کلاً آشنائی با طبقه بگوئیم روزنامه نویس، منورالفکر هرچه .

سؤال : از این افرادی که در کارنوشتن بودند، در روزنامه‌ها در مجلات شاید بعضی هایشان کتاب ترجمه می‌کردند و می‌نوشتند کسانی بودند که بیشتر با جهان نو و یا با خود شما ارتباط داشتند که به اصطلاح یک شناخت فردی، شخصی، سیاسی و اجتماعی از آنها داشته باشید به خاطر اینکه آن زمان قاعدتاً هرکس در آن جو زندگی می‌کرد یک برداشت سیاسی داشت یک گرایشهای سیاسی خاص یعنی مشکل بود در جو آن زمان اصلاً کلاً آدم و انسان منزه از تمام مسائل سیاسی باشد.

آقای عالی‌مرد: با بعضی از اینها بعلت دوستی که با حجازی داشتند مثلاً علی دشتی ولی از طرز برخورد روحیه من مثلاً من خوشم نمی‌آمد بخصوص که وابسته به دستگاه حزب عدالت نمیدانم سیدضیائی فلان و اینها بود ولی بارها باهم چونکه اینها دوستان نزدیک حجازی بودند و از سالهای ۱۳۰۲، ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ همکاران روزنامه‌ای حجازی بودند اینها با اینها برخورد یا خواجه نوری.

سؤال : اسم کوچک حجازی چه بود.

آقای عالی‌مرد: حسین حجازی پسر عمه مطیع الدوله حجازی با مطیع الدوله غالباً چیز داشتیم البته او یک نویسنده‌ای بود من تا وقتی که جوان بودم یک مقداری ذهن رادیکال داشتم بعضی از نوشته هایش را دوست داشتم بعضی ها را دوست نداشتم بعدها بتدریج یک مقداری بیشتر بهش علاقمند شدم ولی نویسنده قوی بصورتی که صادق هدایت بود یا حتی جمالزاده کتابهایش بعضی از کتابهای مطیع الدوله کتابهای جالب خوبی بود ولی کلاً سری مقالات یا آمپرسیونها بود هرچند یکی از کتابهایش از نظر نشان دادن وضع اداری و اجتماعی ایران در سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰، ۱۳۲۰ آن دوره ۲۰، ۳۰ ساله خیلی جالب بود کتاب زیبایش که یک تحویل بسیار جالبی از وضع اجتماعی ولی بیشتر مبانی اداری بچه ترتیب یک ماده‌ای یک تبصره‌اش یک چیزی را نمی‌میکند و تبصره بعدی آنرا اجازه میدهد براساس تبصره اولش ترا نمی‌شود استخدام کرد براساس تبصره بعدی ترا میشود استخدام کرد اینکه دوجور رفتار میشود با تو کرد و با من کرد خیلی جالب بود در آن زمان برای من. اتفاقاً بعدها من مثلاً گاهی که فکر می‌کنم در این درسی که علوم اداری از دید ادبیات این کتاب از آن کتابهای خیلی خوبی است که می‌شود ازش استفاده کرد برای نشان دادن وضع اداری و اجتماعی ایران در آن زمان. کسی که من در آن زمان باهاش آشنائی پیدا کردم و دبیرجهان نو بود در سال اول و دبیر نامه راه بود قبل از اینکه جهان نو ایجاد بشود مرتضی کیوان بود که در دفتر وزارت راه کار میکرد حجازی هم در دفتر وزارت راه کار میکرد زمانی که محمد سعیدی معاون وزارت راه بود من با کیوان از طریق حجازی آشنا شدم ولی بعداً خودمان دوست بسیار

نزدیک شدیم این جوانی بود که هم گاهی شعر می‌گفت ولی بیشتر نقش اساسیش معرفی شعراء ، کتابها و نویسندگان آن زمان بود که اول در نامه راه می‌نوشت یک مدتی درجهان نو نوشته بود ولی در این زمان در سخن می‌نوشت. و آن زمانها هم چونکه من اول نمی‌دانستم بعدها فهمیدم که خیلی وابستگی نزدیک نه تنها به حزب توده داشت بلکه جزء حزب توده بود و حتی آن اواخر وقتی که مسائل به اصطلاح قیام مسلحانه حزب توده از طریق آن گروه ارتشی ۴۰۰ نفری اش مطرح شده بود کیوان رابط کمیته مرکزی حزب توده ایران بود با آن ارتشی ها ولی من تا سالها نمی‌دانستم البته هر وقت صحبت می‌کردیم او می‌گفت تو نیرویت را اینقدر صرف مجله جهان نو نکن مجله جهان نو اسمش جهان نو نیست عالی‌مرد نامه است تو با ۵ ، ۶ تا امضاء اینجا چیز می‌نویسی و مطالبی می‌نویسی خوب این برای یک گروهی که اخلاقی باشند با این مسائل جدید با این پیشرفت علم با پیشرفت هنر آشنائی داشته باشند تو می‌توانی خیلی اثر عمیق بگذاری از طریق نقش سیاسی تری و اجتماعی‌تری که می‌توانی داشته باشی با این برداشت ذهنی که داری تو باید بیانی با ما همکاری کنی فلان و اینها.

سؤال : با ما یعنی شما می‌دانستید.

آقای عالی‌مرد: نه من نمی‌دانستم در مجلات در نشریات دیگر یکی دوتا نشریه بود یک مقدار گرایشهای چپ داشت ولی نمی‌دانستیم که مال . . . حزب توده هم نبود ولی بعدها فهمیدم که بیشتر کسانی که آنجا می‌نوشتند حزب توده‌ای هم بودند ولی نه همه‌شان من دو سه تا مطلب تهیه کردم دوتا نوشته و دو سه تا مطلبی که ترجمه کردم و دادم با امضاء مستعار. دادم آنجا معتقد هم بودم که این افراد باید معرفی بشوند. اتفاقاً یکی از این افراد این دویوآ به اصطلاح اتلکتوئل سیاه امریکائی بود و معرفی او و برداشتهای او و یکی از جزواتی که در حدود ۲۰، ۳۰ صفحه نوشته بود راجع به ( پایان نوار ۱ آ )

### شروع نوار ۱ ب

سؤال : راجع به مرتضی کیوان صحبت می‌کردید.

آقای عالی‌مرد : همانطور که داشتم می‌گفتم از طریق مرتضی کیوان من با یک عده‌ای از جوانهای نویسنده جدید و شعراء جدید آشنائی پیدا کردم همینطور با صادق هدایت، صادق هدایت میرفت به آی بتا معمولاً دومرتبه با کیوان رفتیم آنجا بعلمت اینکه کتابهای هدایت را خوانده بودیم آن حالت به اصطلاح تأثیر عظیمی که هدایت گذاشته بود و نوشته‌هایش به عنوان یک نویسنده عظیم بزرگ رفتیم آی بتا ولی خوب این دوره‌اش خیلی کوتاه بود

برای اینکه بزودی بعد از دوسه هفته بعد دفعه دومی که هدایت را دیدیم او بلند شد رفت به فرانسه در فرانسه ماند بعداً هم در فرانسه خودکشی کرد ولی مثلاً با کسانی که آشنائی پیدا کردم یکی از آنها شاملو که حالا یکی از بزرگترین شاعران ایران است زمانی بود که شاملو، مرتضی کیوان داشت یک نقد شعر درباره اولین و دومین کتاب شعری که شاملو چاپ کرده بود و واقعاً به یک عبارتی لانسه کردن شاملو بود از طریق آن ارائه کتابهای شعریش و ما معمولاً با کیوان اوائل آی بتا بعداً کافه فردوسی و بعدها هم کافه فیروز. این سه جایی بود نویسندگان، شاعران، هنرمندان جدید که یک مقدار برداشتها و گرایشهای لیبرالی یا رادیکالی یا حتی چپ و یک عده‌ای از اینها هم توده‌ای شدند بعدها شاملو در آن سالهای اول توده‌ای نبود ولی بعدها فهمیدم شاید سال ۲۹، ۳۰ آنهم رفته بود حزب توده برای اینکه کیوان یک نقش اساسی و بنیادی از این بابت بازی می‌کرد شاید تنها کسی که با مطالبی که او می‌گفت و کشش به طرف حزب توده بود پیدا نکرد من بودم هرچندی که من مرتب در هفته یکبار میرفتم در جلسات بحث و گفتگو که در خیابان فردوسی در محل حزب توده ایران انجام میشد میرفتم آنجا می‌نشستم بحث و گفتگو و فلان نه تنها خود توده‌ای‌ها آدم‌های دیگر هم می‌آمدند که جلسات گفت و شنود خیلی جالبی بود و لازم نبود که آدم دست چپی یا توده‌ای باشد که برود آنجا و بهمین جهت هم کیوان غالباً می‌گفت، می‌گفت تو در تمام این جاها هستی من یک عده‌ای از دوستانی دارم که از مدرسه کشاورزی ترا می‌شناسند تو آنها را به غیر مستقیم هدایت کردی کتابها، نوشته‌هایی که تود دادی آنها آمدند توی دستگاه تو چطور نیفتی. این بعدها اتفاق افتاد آن اوائل همانطور که صحبت می‌کردیم بحث آن نبود که تو بیا توی حزب توده بحث این بود که تو این نوع کارها را انجام بده ولی از سال ۳۰ بیعد کیوان شروع کرده بود این مطالب را می‌گفت برای آنکه آن زمان دیگر خیلی جدی به آن مبارزه اساسی تر به اصطلاح اینها مثل اینکه داشتند زیرزمینی می‌پرداختند اینکه با گروه نویسندگان، شاعران جوان به این ترتیب آشنائی پیدا کردم من ولی توی آنها کسانی که به آن اوج رسیده باشند جز شاملو در آن حد کمتر کسی که بتوانم در آن زمانها بگویم و صادق هدایت هم دوجلسه بیشتر نبود.

سؤال : این ارتباط با جهان نو تا چه سالی مستقیم برقرار بود قبل از اینکه مثل دوران خروج از ایران.

آقای عالی‌مرد: می‌گویم من تا سال ۱۳۳۲ با جهان نو همکاری می‌کردم در سال ۳۲ با تشویق شخص حجازی برای اینکه من تا دبیرستان درس خوانده بودم دانشگاه نرفته بودم و فعالیت بلافاصله هم از مدرسه کشاورزی که درآمدم رفتم راه آهن، کار می‌کردم آنجا البته دورانه‌های خاصی بود دیگر آن مسائل، مسائل خانوادگی داشت مادرم در آن سالها فوت شد فلان و اینها دیگر آن تغییرات اساسی بنیادی در زندگی من گذاشته وارد آنها نمی‌خواهم بشوم.

ولی امروز تاثیرات آنرا می بینم و کارهایی که بعداً کردم ولی در آن زمان خیلی مسائل عظیم درونی برای من پیدا کرده بود مسئله فقدان مادر. در سال ۱۳۳۱ من از طریق مکاتبه با بعضی از دانشگاه امریکائی یک بورسی دانشگاه پنسیلوانیا در ژورنالایسم مکاتبه داشتم نوشتند به من که تو میتوانی بروی سفارت امریکا و این بورس را بگیری ما خودمان توصیه خواهیم کرد برای اینکه درسال دو تا به منطقه آسیا تعلق می گیرد و تابحال از خاورمیانه هیچکس نبوده در ۵ سال گذشته کسانی که از آسیا آمدند همه از منطقه شرق آسیا بودند بیشتر ژاپونی بودند یا کره ای یا فیلیپینی من با آن گرایشهای عجیب و غریبی که داشتم فکر کردم من بلند بشوم بروم سفارت امریکا حالا با امریکائی ها صحبت بکنم نرفتم این بورس را بگیرم که بورس از بین رفت ۶ ماه بعد آقای نجف قلی پسبان که استاد دانشگاه بود نه نجف قلی نه آقای پسبان نجف قلی قوم و خویشش هست، ایشان استاد دانشکده ادبیات یا تربیت معلم بود دانشکده تربیت معلم و درعین حال در سفارت امریکا کار می کرد او گفت که تو چرا نیامدی این بورس را بگیری وقتش هم گذشته و فلان و اینها گفتم بهرحال که گذشت من زورم می آمد که بیایم سفارت امریکا و بورس بگیرم دوسه ماه بعد اعلان کردند در روزنامه ها که اصل ۴ بورسی میدهد برای یک عده ای از کارمندان دولت ایران که بروند دربیروت و در آنجا در زمینه های مختلف درس بخوانند دوره یکساله هم بود . . . . ۵ نفر در زمینه علوم اداری بود، یک عده زیادی در زمینه سازمانهای مربوط به وزارت بهداشت بود مثلاً لب تکنیشن یا پابلیک هلس اسپالیش فلان و اینها اینکه ما در حدود امتحانی بود و ما رفتیم در آن امتحانات شرکت کردیم که بیشتر البته مبنای امتحان زبان انگلیسی بود و من در این سالها با وجود اینکه فرانسه خوانده بودم گفتم که از سال ۱۳۲۴ رفته بودم و انگلیسی خوانده بودم و در آن امتحان موفق شدم و از طرف دولت مامور شدم که بروم به بیروت البته با دریافت حقوق یعنی ماموریت از طرف دستگاه دولت بود. اینکه تا سال ۱۳۳۲ من مستقیماً با جهان نو همکاری داشتم و مجله جهان نو بطور مرتب ۱۵ روز یکبار چاپ می شد و اگر درسال ۲۶ شماره چاپ نمیشد ۲۵ شماره چاپ می شد به این ترتیب از وقتی که رفتم به بیروت قبل از رفتن یکی از شماره های جهان نو را آماده کردم این آخر تابستان بلافاصله بعد از ۲۸ مرداد بود که من بلند شدم رفتم به بیروت آن شماره را آماده کردم و در مدتی هم که در بیروت بودم در سال ترتیب دو شماره یا سه شماره جهان نو را با وجودی که ۱۵ روز یکبار بود حالا شد درسال سه شماره یا چهار شماره یا بعضی از این سالها دوشماره آقای حجازی بعضی از این مقالات را از آنجا برای من می فرستاد و من نگاه می کردم منم مقالات خود را تهیه می کردم می فرستادم به ایران و این مجله به این صورت چاپ می شد در آن چهارسالی که من در بیروت بودم لیسانس و فوق لیسانس را گرفتم در بیروت البته در تابستانها برای سه و چهار هفته میرفتم به ایران و یکی از این شماره ها را در آن سه و چهار هفته که در ایران بودم چاپ می کردیم ولی هنوز جهان نو آن برداشت را آن حفظ کرده بود ولی بیشتر حالا ادبی ترش کرده بود و بیشتر جنبه فرهنگی به اصطلاح هنری من بهش داده بودم به یک عده ای از این همکارانمان شروع کرده بودم ولی



هنوز بصورت آن مجله اجتماعی، فرهنگی و سیاسی که در سالهای ۴۰ و ۵۰ شد به آن حالت درنیامده بود. اینکه در آن مدت چهار سال جهان نو بصورت یک شماره و دوشماره حداکثر سه شماره در سال بیشتر چاپ نشد تا سال ۳۶ که من برگشتم به ایران.

سؤال: از بیروت. سال ۱۳۳۶ در بیروت تحصیل می‌کردید بعد برگشتید سال ۱۳۳۶ در ایران و وارد چه جور کاری شدید.

آقای عالی‌مرد: من تا قبل از رفتن به بیروت در راه آهن بودم در راه آهن دولتی ایران اول در انبار کالای راه آهن بودم بعداً رفتم خدمت نظام وظیفه این را اشاره نکردم من از سال ۱۳۲۹ یعنی اردیبهشت ۱۳۲۹ رفتم نظام وظیفه سالی بود که رزم آراء نخست وزیر بود و بعلمت اینکه یک عده زیادی فعالیت‌های سیاسی می‌کردند از این نویسندگان در نشریه‌های مختلف البته این برداشت ماست حالاً من میدانم واقعاً این درست بود یا نه ولی اینطوری آن زمانها مشهور شده بود بعداً هم نشان میداد بخصوص وضعی که در خود دانشکده افسری پیش آمد که ما آنجا میماندیم برای اینکه محل ما خود دانشکده افسری بود دوره به اصطلاح دانشکده احتیاط ما. همیشه در حدود ۱۰۰ نفر ۱۲۰ نفر برای دوره افسری احتیاط می‌بردند در سال ۱۳۲۹ تمام کسانی که دیپلمه بودند، لیسانسیه بودند و معافی ۵ ساله داشتند معمولاً وقتی که شما در می‌آمدید و جزء آن ۱۰۰ نفر ۱۲۰ نفر نبودید در قرعه کشی موفق می‌شدید که اسمتان نیفتد در نیاید شما معافی ۵ ساله بهتان میدادند تا ۵ سال خیالتان راحت بود. اکثر ماها معافی ۵ ساله را داشتیم و من از ۱۳۲۴ که درآمد بودم آن زمان البته نبود ولی از سال ۱۳۲۵ باید میرفتم نظام وظیفه یا ۱۳۲۶ یک معافی ۵ ساله داشتم ولی در آن سال همه را احضار کردند ما رفتیم و بدون رد همه را بردند نظام وظیفه.

سؤال: میدانید چرا؟

آقای عالی‌مرد: دلیلش این بود که گفتم دلیل اساسی اش می‌گفتند چون که فعالیت‌های سیاسی آن زمان خیلی بود چه دست راستی چه دست چپی خیلی شدید بود و رزم آراء مطرح این بود که می‌خواست جلوی یک مقدار از این شلوغی‌ها که افراد مختلف با امضاء خودشان با امضاء مستعار مطالبی در نشریات مختلف می‌نوشتند گرفته بشود و وقتی که شما در ارتش بودید حق این کار را نداشتید و دلیلش این است که ما وقتی رفتیم دومین روزی که در دانشکده افسری بودیم تمام ما را بردند دفتر دانشکده افسری و از ما تعهد گرفتند که من فلانکس تعهد می‌کنم

که تحت هیچ شرایطی بهیچ عنوانی با نام خودم و با هیچ امضاء مستعار دیگر یا بدون امضاء مطلبی در هیچ نشریه ایرانی یا در هیچ نشریه ای نه ایرانی ننویسم و اگر بنویسم فلان فلان . . . . . دلیلش این است من یعنی استنباط شخصی ام این دلیلش بود البته کسانی بودند یک جوانکی بود رفته بود به روسیه یک عده‌ای در سال ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ رفتند روسیه یا در آذربایجان یا در مسکو جاهای دیگر رفتند درس خواندند و برگشتند یکی از اینها شاید بعضی از اینها از طرف روسها به یک صورتی استخدام شده بودند جاسوسی و یکی از اینها در تهران مصور یک رشته مقالات می‌نوشت که وقتی که جاسوس شوروی در ایران بودند وقتی که برگشته بود او هم با ما رفته بود در نظام وظیفه یعنی همه ما دیگر هرکسی را که من می‌شناختم مستقیماً غیرمستقیماً با سن و سال من چند سال بزرگتر یا یکسال کوچکتر تمام اینها در نظام وظیفه بودند و از ما این امضاء را به اینصورت گرفته بودند.

سؤال : آنوقت در نظام وظیفه شما یک مدتی در دانشکده افسری بودید بعد . . . .

آقای عالی‌مرد : ۶ ماه یعنی ما که چون در اردیبهشت رفتیم ۵ ماه در دانشکده افسری بودیم ۵ ماه و چند روز و بعداً یک ۱۵ روز به ما مرخصی دادند بعداً افسر احتیاط شدیم و قرار بود ۶ ماه افسر احتیاط باشیم ولی در آن دوره بخصوص گفتند که یکسال خواهید بود و هرکسی را به جاهای مختلف می‌فرستادند من البته در دفتر وزارت جنگ بودم دلیلش این بود که یکی از دوستانم مهندس میرفرخانی که برادر همان دکتر میرفرخانی مشهور بود او امتحان فرانسه داد من امتحان انگلیسی دادم قبول شدیم و ما را بعنوان مترجم در دفتر وزارت جنگ نگهداشتند من بعزت جهان نو نمی‌خواستم از تهران بیرون بروم که مجله را چاپ بکنیم و گرنه آرزویم این بود که بروم جاهای مختلف ایران را ببینم البته من مرتب از زمانی که با حجازی آشنا شده بودم تابستانها مرتب به یک منطقه ایران میرفتیم اینکه تمام جاهای ایران را حتی قبل از اینکه آن سالهای بعد وزارت کشور باهم بودیم و همه جا میرفتیم من اکثر جاهای ایران را یا شاید ۷۰٪ جاهای ایران را در آن سالها تابستانها رفته بودم هر تابستانی به یک منطقه‌ای میرفتیم ولی با وصف این دلم میخواست مثلاً به بلوچستان نرفته بودم و یکعده از دوستان من رفته بودند در بلوچستان و افسر جمال زبان شده بودند که عکسهایشان را فرستاده بودند خیلی برای من جالب بود در آن منطقه بودند اینکه آن مدت یکسال هم در افسر وظیفه احتیاط بودم.

سؤال : در بازگشت از بیروت آنوقت برگشتید به وزارت راه.

آقای عالی‌مرد: آ‌ها وقتی که برگشتم، برگشتم به راه آهن دولتی ایران نه وزارت من چون در راه آهن بودم و برگشتم به راه آهن البته مسائلی هست ما مثلاً سال اولی که داشتم میرفتم اگر یک عده‌ای مخالف بودند همه می‌گفتند مثلاً مدیرکل راه آهن ، معاون مدیرکل راه آهن، همه می‌گفتند چطور شده به تو من آن زمان یک کارمند ساده بودم در کارگزینی چطور به تو بورس دادند تو در این چیز بررسی نفر هفتادو ششم می‌توانی باشی چونکه هفتادو پنج نفر در اینجا هستند از طریق وزارت راه و راه آهن و هرگز تو نمیتوانی این را بگیری من می‌گفتم این اصلاً ارتباط به آن بورسهائی که به وزارتخانه‌ها داده میشود این هست این بورس یک بورس جداگانه است جداگانه امتحان کردند و هیچ ارتباطی به این زمینه‌ها ندارد. تا اینکه آقای حجازی که در دفتر وزارت راه بود و مهندس رفیع که رئیس دفتر وزارت راه بود با آنها من آشنائی داشتم برای اینکه مدتی بعد از اینکه از نظام درآمد به او و یک دکتر امامی که طبیب بود به این دوتا کمک می‌کردم و انگلیسی درس میدادم اینکه این نزدیکی اینها این سبب شده بود که ایشان یک وقتی گرفتند مهندس رفیع که رئیس دفتر بود من بروم وزیر راه ببینم برای اینکه این را متوقف کرده بودند. آن وزیر راه هم یکروز به مهندس رفیع گفته بود که این امین عالی‌مرد کی هست که اینهمه نامه‌های عجیب و غریب می‌آید روی میز من که این نباید برود این حقش نیست و فلان و اینها. من می‌خواهم این مرد را ببینم که قرار گذاشتند من رفتم وزیر راه را ببینم رفتم درش را زدم رفتم تو خوب جوان بودم جوان ۲۳،۲۲ ساله در آن زمان.

سؤال : خاطر دارید کی وزیر راه بود.

آقای عالی‌مرد : وزیر راه در آن زمان مهندس میکده بود و این تعجب کرده بود که این شخص کی هست اینهمه درباره اش صحبت می‌کنند درب را زدم رفتم تو و یک نگاهی به من کرد ولی اول چیزی نگفت بعداً سرش را بلند کرد و گفت فرمایشی داشتید خیلی آدم محترمی است خیلی با احترام گفتم قراری با شما داشتم گفت من قراری با شما داشتم من با امین عالی‌مرد یک قراری دارم لابد ایشان نیامدند گفتم من امین عالی‌مردم. گفت تو جوان اینهمه راجع به تو صحبت می‌کنند نامه نوشتند و اینها راجع به تو بوده با یک محبتی بلند شد آزمایش آمد این کنار پشت میز نشست گفتم پسرم بشین اینجا ببینم که موضوع چه هست برایش توضیح دادم که من در راه آهن هستم یک همچین اعلانی در روزنامه‌ها بود دو سه ماه پیش و من رفتم در امتحان شرکت کردم در زمینه علوم اداری یک رشته خیلی جالبی بنظرم آمد و مربوط به کارم هم هست و رفتم در امتحانم در حدود ۵۰۰، ۶۰۰ نفر شرکت کرده بودند منم جزء کسانی بودم که رفتم و قبول شدم و این با بورسهای مخصوص وزارتخانه‌ها فرق دارد این بورس اختصاصی متفاوتی است و این یک قراردادی است که با دانشگاه امریکائی بیروت و اصل ۴ هست

در زمینه تربیت یک عده یا تکنیسین یا یک عده افرادی که با معلومات جدید، علوم جدید آشنائی پیدا بکنند در آن زمینه‌های خاص برگردند به ایران . گفت پس اینها همه شان مزخرف و بیخود گفتند مزخرف را هم حتی تمام نکرد از بس آدم جالبی بود غیرمحریمی. برداشت آن نامه‌ای که بود و آن نامه، نامه بسیار ناجوری از طرف مدیرکل راه آهن، رئیس کل راه آهن نوشته شده بود که بله فلانکس نوشته شده برایش که برای همچین بورسی برود ولی ایشان در لیستها نیست و فلان و اینها درکنارش نوشت که من با رفتن امین عالیمرد برای این رشته بخصوص علوم اداری که رشته جدیدی است، علمی موافقم و موافقت میشود از حالا در صورتی که چونکه در نامه اصل ۴ نوشته شده بود در صورتی که اینها موفق بشوند در آنجا و موفقیت خوبی داشته باشند امکان تمدیدش هم وجود خواهد داشت و موافقت میشود که در سال بعد و یا سالهای بعد هر دو ایشان بروند. با من دست داد گفت موفق باشی مایه افتخار ایران خواهی بود آدم بیرون و ۴۸ ساعت بعد من باید میرفتم برای آنکه تا آن زمان نگهداشته بودند که به این ترتیب فقط اگر مهندس میکره را نمی‌دیدم اصلاً آن بورس از بین رفته بود و آن سال هم تمام نشد برای اینکه سال بعد که برگشتم و اتفاقاً خوب درس خوانده بودم و از آن کسانی که بودیم فقط دونفر را یا سه نفر را خواستند که تمدید بشود بقیه ما که در حدود ۶۰ ، ۷۰ نفر بودند البته بیشترشان برای مدت مثلاً یکسال بود اکادمیک شاید ما ۱۴ نفر بیشتر نبودیم از اینها سه نفر سال بعد هم نوشتند که بروند و باز رئیس کل راه آهن مخالف بود خوشبختانه هنوز مهندس میکره آنجا بود ولی در مسافرت بود این زمان چونکه او نبود مهندس مصدق معاون وزارت راه بود او سوابق را خواسته بود و آن سوابق نوشته مهندس میکره را دیده بود در نتیجه سال دوم هم بصورت اتوماتیک به خودی خودشان وزیر دستور داده بود رفتن ما سوم که آدم این دفعه باز مسئله ایجاد شده بود وزیر راه عوض شده بود رئیس کل راه آهن عوض شده بود یکی از این مدیران راه آهن بلند شده بود آمده بود شده بود رئیس دفتر وزارت راه آقای مهندس رفیع هم رفته بود او ناراحت بود چرا او نمی‌رود خلاصه رئیس راه آهن معاون راه آهن، مدیرکل دفتر وزارتی، اینها باز شروع کرده بودند تو چکار داری چه ساخت و پاختی داری که هی ترا میفرستند یکسال ، دوسال ، سه سال، اینکه نمی‌شود. ولی خوب ما رفتیم چیز آوردیم کسان دیگر هم بودند که دستگاههای دیگر موافقت کرده بودند برای اینکه از طریق دوستانم متوجه شده بودم و همان را هم دادیم باز سال سوم، سال چهارم را نوشتند که این یکبار برای همیشه دیگر بیشتر از این اجازه داده نخواهد شد و ما بیشتر از آن احتیاج نداشتیم برای اینکه سال چهارم، سال فوق لیسانس من بود تمام شد آدم. اینکه این مسائل را هم داشتیم علت اینکه اینها را گفتم وقتی تمام شد و برگشتم رفتن راه آهن خوب رفته بودیم تحصیلات جدید، فلان و اینها باز ما را فرستادند همان کارگزینی من هم با کمال میل چیزی نداشتم رفتن کار ساده کارگزینی را که انجام بدهم در حدود دوهفته نگذشته بود که پروژه ۱۱۰ که وابستگی به اصل ۴ دفتر نخست وزیری داشت و آقای اشرف احمدی که باهاش آشنائی داشتید معاون نخست وزیر بود اول و بعداً هم

شد وزیرمشاور و سرپرست پروژه ۱۱۰ بود. ایشان یک عده‌ای را خواسته بود که درعین حال من هم جزء افرادی بودم که اسمم بود رفته آنجا ایشان گفت که شما چونکه تحصیلات درعلوم اداری دارید و ما یک برنامه‌های خیلی مهمی داریم و بخصوص در ارتباط با وزارت دارائی و می‌خواهیم حسابداری و بودجه وزارت دارائی شکل مدرن تری را بگیرد شما ما خواهیم نوشت که منتقل بشوید و برگردید بیائید به دفتر نخست وزیری در پروژه ۱۱۰ ولی با امریکائیا کار بکنید یک عده ای هم بودند. این را نوشتم البته باز رئیس راه آهن مخالفت کرد، معاون راه آهن مخالفت کرد همه آنهایی که روز اول که آمده بودم کسی حتی ملاقات با رئیس راه آهن سه و چهار مرتبه از نظر اتیکت که خواسته بودم بینم امکان پذیر نشده بود برداشتند حتی بدون اینکه با من صحبت کنند اگر ایشان برود تمام کارهای راه آهن می‌خواهد عیناً کارهای راه آهن خواهد خوابید و ما نمی‌توانیم موافقت کنیم با رفتن ایشان ما برنامه‌های زیادی داریم که ایشان باید آنها را انجام بدهد هیچ برنامه‌ای کسی به من نگفته بود کارمند ساده بودم در . . . اینکه نوشته شد فرستادند به نخست وزیری دوتا از آن کسانی که من درعین حال با دو سه نفر یک کمیته سه نفری بود که یکی متخصص حسابداری بود یکی متخصص بودجه بود یکی متخصص حسابرسی بود امریکائی بود و اینها یک مترجم هم داشتند که باهاشان کار میکرد وحشمت نیک آئین بود با مسئول بودجه می‌خواست کار بکند نه با مسئول حسابرسی داشت کار میکرد آدم جالبی بود که قبلاً هم درمصر بود درحیثه بود من با اینها رفته بودم صحبت کرده بودم اینها دوتایشان بلند شدند گفتند که ما باید میرویم و با رئیس راه آهن صحبت می‌کنیم بلند شدند و قراری گذاشته بودم بلند شدیم باهم و نامه‌ای که مجدداً اینها نوشته بودند به آقای اشرف احمدی آنرا هم باخودشان برده بودند و اشرف احمدی هم باز تلفنی گفته بود که یک نامه دیگر من خودم با راه آهن تماس می‌گیرم بر همان مبنا بلند شدیم رفتیم راه آهن و شروع کردیم به صحبت کردن و این دوتا مشاورین امریکائی گفتند که این برنامه اساسی است که در دفتر نخست وزیری هست و ما می‌خواهیم که دستگاه بودجه و حسابرسی و سیستم حسابداری وزارت دارائی را براساس تقاضای خودشان اصلاحاتی درش بکنیم و تنها کسانی که می‌توانند دراین زمینه مؤثر باشند کسانی هستند که درزمینه مدیریت و علوم اداری درس خوانده باشند و وارد باشند و با ما همکاری بکنند و ما یک‌گروه ۴، ۵ نفره خواهیم بود سه نفر امریکائی دوف نفر ایرانی که دستجمعی این برنامه را تنظیم بکنیم و پیاده بکنیم و این برنامه ما همینطور متوقف مانده و با آمدن ایشان و با این تحصیلاتی که دارند هم لیسانس و هم فوق لیسانس در زمینه مدیریت گرفتند این بهترین امکان را به ما میدهد و بدون او ما کاری نمی‌توانیم انجام بدهیم جواب زیاد مثبت نبود منفی هم دیگر همینطوری معلق شد. بعد از این اینها یک نامه خیلی تندی برداشتند نوشتند که بله فلانکس رفته دوتا از مشاورین امریکائی را برداشته آورده اینجا و ما را تهدید کردند که اگر راه آهن با انتقال ایشان به دفتر نخست وزیری موافقت نکند ما تمام برنامه‌های کمک به راه آهن را متوقف می‌کنیم و راه آهن مسئولیت خواهد داشت و اگر برنامه‌های ما انجام نگیرد

تمام اینها مسئولیت راه آهن است و این صحیح نیست که یک مشت آمریکائی بیایند و راه آهن را تهدید بکنند این رفته بود پیش آقای اشرف احمدی و آقای اشرف احمدی پاسخ آنها را بهرحال من آن نامه را دیگر ندیدم . آقای اشرف احمدی ازطرف آقای نخست وزیر دستور داده بود که آقای نخست وزیر دستور دادند که ایشان بروند بیایند به پروژه ۱۱۰ که فردایش یا پس فردایش نامه‌اش آمد من بلند شدم رفتم به پروژه ۱۱۰ .

سؤال : ببخشید این پروژه ۱۱۰ این چرا نامش ۱۱۰ رویش هست.

آقای عالی‌مرد: اسمش آها پروژه‌های مختلف بود پروژه وزارت کشاورزی ، مثلاً نمیدانم ۸۰ بود فلان. ۱۱۰ مربوط به اصلاحات اداری بود و رئیس پروژه ۱۱۰ معاون نخست وزیر بود و بعداً وزیرمشاور که آقای اشرف احمدی بود ایشان مسئولیت این را داشتند این در زمینه اصلاحات اداری در تمام دستگاههای اداری ایران بود خوب من بلند شدم رفتم آنجا با این سه نفر شروع کردیم به کارکردن و بلند شدیم رفتیم به وزارت دارائی. آقای سعیدی فیروزآبادی مدیرکل تطبیق اسناد بود، آقای ویشکائی مدیرکل بودجه بود با ذوالنصر معاونش یک آقای احمدی نامی بود که از مدیرکل های قدیمی وزارت دارائی که رئیس قسمت حسابرسی‌اش بود. رفتیم با هر سه تا برنامه‌هایی داشتیم و دراین جا برداشت این بود قبل از اینکه من بروم آنجا متأسفانه این امریکائی ها فقط استفاده مترجمی از همکاران ایرانیشان کرده بودند حالا شاید روحیه من اینطوری بود یا اینکه فکر می‌کردم درزمینه علوم اداری مدیریت اگر بیشتر از اینها ندانم کمتر نمیدانم وقتی بلند شدیم رفتیم آنجا دیگر رشته کلام را خودم درست گرفتیم با ویشکائی شروع کردیم به صحبت کردن گفتیم شما مسائلی داشتید به این ترتیب ما در پروژه ۱۱۰ بحث کردیم، صحبت کردیم و درزمینه برنامه‌ای کردن بودجه مراحل مختلفی را باید طی بکنیم ، پیشنهادهایی داریم و طرح تازه را تهیه خواهیم کرد و می‌خواهیم ببینیم نظر شما چه هست هم ویشکائی و هم ذوالنصر شروع کردند که ما اصلاً خودمان خواستیم خودمان از طریق وزیر. وزیرمان با نخست وزیر تماس گرفتیم با پروژه ۱۱۰ آقای اشرف احمدی و این بزرگترین کاری است که می‌شود و می‌خواهیم که سیستم بودجه را درست بکنیم. بودجه هنوز جزء وزارت دارائی بود نرفته بود سازمان برنامه با سعیدی فیروزآبادی صحبت کردیم و همچنین تطبیق اسناد گفت آره این سیستمی که ما داریم همینطور کار طول می‌کشد اگر این به اصطلاح جریان اداری این را کوتاهتر بکنیم بنفع ما خواهد بود رفتیم حسابرسی و همچنین اینها آتششان تیز تر از ما که و به حق هم می‌بایستی باشد یعنی ما آن احساسی که فکر می‌کردیم وزارت دارائی حالا با وجودیکه وزیرش خواسته حالا اینجا مقاومت خواهند کرد دیدیم نه اینها از ما علاقمندیشان بیشتر است اینکه ما شروع کردیم به تهیه و تنظیم یک بودجه برنامه‌ای برای وزارتخانه طرح یک قانون جدید حسابرسی را تهیه کردیم که البته مرتب با خود دستگاه

وزارت دارائی تماس داشتیم اطلاعات را از آنها می‌گرفتیم ولی سیستم مدرن تر حسابرسی همینطور تطبیق اسناد بچه ترتیب آن به اصطلاح پروسه اش کوتاه بکنیم جریان اداریش را کوتاه‌تر بکنیم با کارآئی بیشتر و مدت ۷، ۸ ماه من آنجا بودم و همین کار را انجام دادیم و بودجه برنامه‌ای تهیه شد قانون محاسبات جدید آماده شد و این را دادیم آنجا ترجمه کردند دادیم به وزارت دارائی همینطور ساده کردن کار تطبیق اسناد که واقعاً همینطور که گفتم آن سه نفر یا چهارنفر چون ذوالنصر که معاون ویشکائی بود گاهگاهی ویشکائی نبود این دیگر اگر یکروز دیرتر میرفتیم تلفن زنگ میزد کجائید شما و به این ترتیب در آن سه زمینه یک کار اساسی اصلاحات اداری انجام شد. درعین حال از روزی که من برگشته بودم.

سؤال : این بین چه سالی بود ۱۳۳۷ تا . .

آقای عالی‌مرد: من سال ۱۳۳۶ برگشتم این ۱۳۳۶ یا ۱۳۳۷ است این از مهر یا آبان ۱۳۳۷ شروع می‌شود تا تابستان سال بعد که من سپتامبر رفتم به دانشگاه کالیفرنیا جنوبی. در همین زمان که من در پروژه ۱۱۰ کار می‌کردم با مؤسسه علوم اداری در آن زمان که بعداً دانشکده علوم اداری و مدیریت بازرگانی شد در دانشکده اول این مؤسسه در داخل دانشکده حقوق ایجاد شد و بعداً خودش یک دانشکده مستقلی شد با آنجا ارتباط پیدا کردم برای اینکه علاقمند بودم درعین حال درس بدهم اگر ممکن باشد البته چونکه فوق لیسانس داشتم نمیدانستم که امکانش چه هست رفتم آنجا تماس گرفتم و آنها گفتند بله، ما هم یک درسی داریم به اینصورت تو این درس را می‌توانی بدهی و هم در دوره دکترای دانشکده حقوق ما دو تا استاد امریکائی داریم که اینها دوتا درس خواهند داد ولی دانشجویان ما بعضی هایشان انگلیسی خوب میدانند بعضی ها انگلیسی را خوب نمیدانند اگر شما بتوانید با ما در آنجا همکاری بکنید دوتا درس اینکه یک درس در زمینه حکومت‌های محلی و سازمان‌های اداری کشورهای مختلف من از اول حتی در بیروت علاقمند به این سیستم‌های اداری مقایسه‌ای داشتم اینکه آنرا در مؤسسه علوم اداری برای یک عده‌ای که فوق لیسانس علوم اداری می‌خوانند درس آخریشان در واقع بود برای اینکه دوتا از کسانی که در همان کلاس بودند آن سال آن کلاسشان را تمام کردند با من آمدند به آمریکا برای دوره دکترایشان و همینطور آن یکی درس دوره دکترای را با ۴ تا استاد امریکائی که هرکدامشان یک قسمت از آن درس را میدادند که من هم مترجم بودم، هم یک چیزهائی اضافه می‌کردم آن دانشجویان هم بعدها آخر درس گفتند ما از گفته‌های تو حالا تعریف از خود کردن البته نیست بیشتر استفاده می‌کنیم تا بعضی از مطالبی که اینها می‌گویند تو ترجمه می‌کنی. این مدت هم آن دوتا درس هم در دانشگاه تهران میدادم البته این عصرها بود این کلاسهای عصر در همین زمان با یکی از استادان دانشگاه کالیفرنیا جنوبی آشنائی پیدا کرده بودم که آمده بود به

مؤسسه علوم اداری و می خواست تحقیق بکند در زمینه حکومت‌های محلی و شهرها در ایران در عین حال دو تا پروژه بدهد یکی پروژه تحقیقات مؤسسه علوم اداری که بچه ترتیب فعالیت تحقیقاتی در اینجا شروع بشود و مراحل مختلفش چه خواهد بود یکی دیگر در زمینه آموزش ضمن خدمت و آن فرانک شروع بود که وقتی که بعداً رفتم به دانشکده کالیفرنیا جنوبی استاد سرپرست من شد با او ما شروع کردیم در ایران من آن زمانهایی که امکان داشت بخصوص پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها و گاه هم طی هفته با مرخصی که از پروژه ۱۱۰ می‌گرفتم با شروع رفتم به بعضی از شهرهای ایران رفتم به سنندج رفتم به اصفهان رفتم به شیراز این سه شهر را با هم رفتم بعضی از جاها را او شخصاً خودش رفته بود و با استاندار آنجا و با کارکنان استانداری و شهرداری آنجا صحبت کردیم و این کار تحقیقاتی شروع انجام شد اتفاقاً من وقتی به ایران برگشته بودم بلافاصله در ذهنم نبود که بلند شوم و بروم برای ادامه تحصیل برای گرفتن دکترا. اتفاقاً یکروز عصر طرف غروب آفتاب درخت جمشید با شروع دوتائی قدم میزدیم و غروب خورشید آنقدر زیبایی خاصی به آن خانه‌های تخت جمشید داده بود که حالت نوستالژیک بود من به شروع گفتم که مثلاً این دوهزارو خورده سال پیش از این فلان و اینها او گفت که خوب از آن رمانتیک بهتر است که دربیائیم راجع به آینده تو صحبت بکنیم تو علاقمندی که تدریس بکنی در مؤسسه علوم اداری و اگر با فوق لیسانس تدریس بکنی بقول امریکائیا تو شهروند درجه دومی. تو باید بروی دکترا را بگیری تو چرا نمی‌خواهی بروی این کار را بکنی مؤسسه علوم اداری سه دوره قبلاً یک عده‌ای را فرستاده یک دوره چهارم هم بزودی می‌خواهد بفرستد تو چرا داوطلب نمیشوی که بروی اینجا گفتم ما یک کار اساسی بنیادی در وزارت دارائی شروع کردیم و خیلی اساسی است گفت اتفاقاً من این را از طریق یک عده از دوستانم که یکی از آنها یکی از آن سه تا مشاور بودجه با او خیلی آشنائی دوستی داشت از طریق آنها آشنائی بهمش پیدا کردم این پروژه‌تان در شرف اتمام است و از این گذشته تو سه ماه، چهارماه دیگر هنوز هست که این پروژه تان تمام خواهد شد. فکر کردم دیدم واقعاً حرف درستی است منم می‌خواستم دانشگاهی باشم بروم توی دانشگاه اصلاً یکی از ایده‌آل‌هایم از دوران بچگی بود اینکه رفتم اسم نویسی کردم در آنجا به اصطلاح مصاحبه و فلان و اینها جزء ده نفری که گروه چهارم بودند ۴ گروه از طریق مؤسسه علوم اداری به امریکا رفتند که گروه اول گودرزی بود که می‌شناسید ، هوشنگ رام بود، ایرج ایمن بود یک عده از این کسانی که بیشترشان را می‌شناسید گروه دوم و سوم و گروه چهارم و آخرین گروه بودیم که در سپتامبر همان سال بلند شدیم رفتیم به امریکا و دوره تحصیل دوره دکترا را در امریکا شروع شد.

سؤال : یعنی یازگشت یکسال، یکسال و نیمه که از بیروت به ایران برگشتی بعد رفتی.



آقای عالی‌مرد : یکسال تمام.

سؤال : یکسال تمام با آن نوع افرادی که در گذشته از طریق جهان نو با هاشان ارتباط داشتید دیگر ارتباطی داشتید.

آقای عالی‌مرد: کاملاً صد درصد اصلاً در واقع من دو تا کار تمام وقت یک کار غیر تمام وقت می‌کردم. غیر تمام وقت در دانشگاه تهران تدریس عصرها و یک کار تمام وقت در پروژه ۱۱۰ و یک کار تمام وقت شاید بیشتر از آن ۷،۶ ساعتی که در پروژه ۱۱۰ بودم یک ۸ ساعت در پروژه ۱۱۰ بودم با جهان نو در روزهای تعطیل. دو مرتبه جهان نو را روغنش دادیم دو سه شماره درآوریم ولی باز شماره‌ها این دفعه دوماه یکبار شد دیگر بعد از این به اصطلاح بادی که خورده بود پشت مان با آن گرفتاری که من داشتم و مبنایش هم یک مقداری نزدیکتر شد به آن جهان نوئی که بعد از اینکه از امریکا برگشتم و جهان نو را سه ماه یکمرتبه کردیم چهار شماره درسال به آن نزدیکتر شد ولی هنوز آن قطع به اصطلاح مجلات هفتگی را داشت یک خورده کوچکتر.

سؤال : این سال که برگشتید از نظر جو اجتماعی سیاسی نسبت به دوران قبل که در ایران بودید تغییر و تبدیل خیلی شدید شده بود.

آقای عالی‌مرد : خیلی برای اینکه من زمانی که رفتم باوجود این که ۲۸ مردادی شده بود آن جریانها و فلان و اینها ولی آغاز کار بود وقتی که برگشتم آن آزادی و آزادگی دیگر نبود. البته آن آزادی و آزادگی که از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲ بود آن شاید هرج و مرج حتی بود برای اینکه در ایران یادم می‌آید که درشهر تهران ۱۵۰، ۱۶۰ روزنامه بود انواع و اقسام احزاب مختلف درآمد بود از هرگوشه‌ای یک چیزی یادم نمی‌رود عبدالقدیر آزاد یک حزبی درست کرده بودحزب آزادی هم رئیس حزب بود، هم رئیس روزنامه حزب بود، هم تنها عضو حزب بود اینطوری که می‌گفتند. البته شاید این بصورت شوخی بود ولی منظورم این بود که اتفاقاً دکتر میلسپو یک چیزی راجع به ایران نوشته درآن دوران لابد کتابش را دیدید که نشان میدهد که احزاب مختلفی که به اصطلاح شبانه بوجود آمدند و رشدکردند لااقل اسمهایشان نه از نظر تعداد افرادی جمعیت هایی که داشتند آن دوره ۱۰، ۱۲ ساله دوره فرامانسیون عجیب و غریبی بود و با وجود اینکه گرایشهای چپش بیشتر بود و من فکر می‌کنم درتاریخ ایران آن نوع تحول فکری که درآن مدت ۱۲ سال در ایران پدیدار شد شاید در کمتر کشوری این را از این نظر می‌گویم که خوب بهرحال با تاریخ کشورهای مختلف آدم آشنائی دارد این یک دوران عجیب و

غریبی بود البته مهاری نداشت برای اینکه نه دستگاه حکومت مقتدر بود نه مجلس مقتدر بود یک خورده شاید حالت هرج و مرج بود یعنی آزادی بیحد و حصر ولی بهرحال آزادی بود بهرکس هرچیزی میخواست می گفت و اگر حتی حرفهای زننده خیلی خیلی نامربوط زشت هم نسبت به افراد آبرو ریزی دیگران بدون مبنا آنهم همینطوری میدانم حالا اسم نخواهم بُرد. یکنفر یک شخصی بود روزنامه‌ای چاپ می کرد در ۵۰۰ نسخه بلند می شد میرفت خانه شخصیت‌های معروف درب میزد برای عرض سلام و اینها آمدم یا اگر نزدیک‌های عید بود تبریک و شروع می کرد به صحبت کردن خوب بله درباره شما این نوع مطالب را می گویم و این امکان نشرش است اگر طرف یک مقداری نگران می شد خوب شروع میکرد که خوب میشود جلویش را گرفت و اینها و اگر نگران نمیشد خیلی با درستی حرف میزد روزنامه را درمی آورد که این ۵۰۰ نسخه این آماده است و امروز بعد از ظهر این ۵۰۰ نسخه پخش خواهد شد خودتان میدانید و به این ترتیب به اصطلاح تلکه می کردند مردم را این نوع مطبوعات هم حتی ایجاد شده بود البته مطبوعات خوبی بود یکی از آن مطبوعات خوب که من البته دوست داشتم ولی غیرمسئول هم درعین حال بود مرد امروز بود محمد مسعود خوب می نوشت سرمقاله ماهم کتابهایش را خوانده بودیم کتابهای فوق العاده‌ای داشت. تفریحات شب، در تلاش معاش، اشرف مخلوقات، گلهائی که درجنهم میروید اینها چیزهای فوق العاده بود سرمقاله اش بود ولی درعین حال اصلاً بهرکسی که بذهنش میرسید یک چیزهائی می گفت ضمناً دوران هائی بود که یک روز محمد مسعود گشته میشد یکروز به یکی دیگر به اصطلاح سوء قصد می کردند از این قبیل کارها هم انجام میشد ولی مسئله اساسی آن فرامانسیون فکری بود واقعاً کمتر دیده شده در تاریخ کوتاه ۱۲ ساله در هرکشوری و مردم ایران جوانها بخصوص کتابخوان شدند همینطور که ما می شنویم در عرض این ۱۰، ۱۱ سال گذشته بعد از آغاز این دوران به اصطلاح انقلاب جدید در تهران یا در ایران مردم کتابخوان شدند حالا نمیدانم تا چه اندازه ولی در آن زمان هرچائی که میرفتی هر محفلی میرفتی هر مجلسی میرفتی بحث و گفتگو بود در میان انتلکنتوئل ها بحث و گفتگوی خیلی عمیقتر و یکی شعر می نوشت یکی داستان می نوشت یکی داستان کوتاه می نوشت یکی نقد ادبی می نوشت یکی نمایشنامه می نوشت و دور هم جمع می شدیم بیشتر اینها البته در کافه فردوسی و این زمان بعد از برگشتن کافه فیروز بود جایش .

سؤال : در ۱۳۳۷.

آقای عالی‌مرد: نه در سالهای ۱۳۲۶، ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۲ اول آبی تا خیلی مدت کوتاه بعداً کافه فردوسی ولی آن سالهای آخر یعنی سال ۱۳۳۰، ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ دیگر کافه فردوسی را ترک کرده بودیم فیروز دلپیش همین بود که من آن زمانها نمی دانستم این دوستها میرفتند بخصوص کیوان هادی بود در این زمانها بدلیل اینکه نظر جلب

می‌کرد اینکه هرچند وقت یکبار میرفتیم در یک جایی یک زمانی میرفتیم کافه نادری اینکه جاهای مختلف.

سؤال : این بار که برگشته بودید در ۱۳۳۶ ، ۱۳۳۷ در واقع.

آقای عالیمرد : می‌خواهم ببینم به آن در این زمان اوضاع عوض شده بود حالا دیگر می‌گفتند سازمان (پایان نوار ۱ ب)

### شروع نوار ۲ آ

آقای افخمی : آقای دکتر امین عالیمرد ۲۷ مارس ۱۹۹۱ نوار دوم روی یکم.

سؤال : آقای دکتر عالیمرد راجع به این جو سیاسی و اجتماعی تازه ای که در این بازگشت از بیروت به تهران و بعد زمان مسافرت به امریکا در این فیما بین صحبت می‌کردیم.

آقای عالیمرد: بله حتی قبل از اینکه به سال ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ وقتی که تحصیلاتم را تمام کردم از بیروت آمدم اشاره بکنم گفتم هر سال بعد از اتمام تحصیلات طی تابستان من یک سفر کوتاهی به ایران می‌آمدم یک مرتبه شاید بیشتر از یکمرتبه نبود چون که آن سال رفته بودم اروپا ولی سالهای دیگر در حدود یکماه و یکماه و نیم دوماه تهران می‌آمدم. در این سالها، آن سال اولی که آمده بودم همان دوستم مرتضی کیوان را دیدم ولی ملاقات ما خیلی دشوار شده بود دیدن همدیگر سه و چهارمرتبه قرار گذاشتیم وقتی که من رسیدم او در محل قرار نبود یکمرتبه من رسیدم او نبود یکمرتبه وقتی که من رسیدم او سوار اتوبوس شده بود داشت میرفت به دلیل اینکه بعدها فهمیدم که کیوان شدیداً در این ارتباطات خاص حزب توده بوده می‌دانستم وابستگی حزب توده شد ولی نمی‌دانستم تا این اندازه معلوم بود یکروز می‌دانم که در کافه سوئیس قرار گذاشته بودیم همدیگر را برویم ببینیم و بیرون خیابان تا بعداً برویم تو سرخیابان ایستاده بودم دیدم از آن طرف خیابان یکی و دونفر دارند این بعد از سه و چهارمرتبه‌ای که کیوان و من همدیگر را ندیده بودیم ولی تلفنی باهم صحبت کرده بودیم و او هر دفعه گفته بود که همین علت اینکه من نبودم آنجا یا دیدی سوار شدم رفتم به دلیل اینکه مسائل خاصی بود که ممکن بود گرفتاری برای من و تو بیشتر برای تو ایجاد بکند بهمین جهت من رفتم کسی نفهمد که من و تو می‌خواهیم همدیگر را ببینیم یک دلیلش شاید این بود وقتی که در بیروت بودم کیوان با من مکاتبه می‌کرد که امین وقتی تو برمی‌گردد ما باید این دفعه دیگر شروع بکنیم به کارهای اساسی و بنیادی من بیروت که بودم یک مقداری در زمینه ادبیات به اصطلاح سوابق

اجتماعی لبنان برایش نوشته بودم حالا هر استفاده‌ای که ازش کرده بود یا بعضی زمینه‌هایی که مطالعاتی می‌کردم درزمینه کشورهای دیگر یک چیزهایی برایش درنامه‌هایی که برای همدیگر می‌نوشتیم حالا نمیدانم این نامه‌ها از بین رفته به‌رحال برای کیوان بود درآنها نوشته بودم اینکه مکاتبات مرتب ما وجود داشت هر سال لااقل سه و چهارتا نامه برای هم می‌نوشتیم این که این دفعه می‌خواستیم همدیگر را ببینیم سال ۳۳ هم بود که من برگشته بودم تابستان بود و جلوی کافه سوئیس یکمترتبه دیدم که یکی دونفر از آن طرف دارند می‌آیند که آدمهای مشکوکی بنظر میرسند دیدم یکنفر هم از آن طرف خیابان ایرانشهر دارد می‌آید که او هم مشکوک بنظر میرسید و من یک خورده سر کافه سوئیس پهلوی کوچه ایستاده بودم پیش خودم آن حالت احساس درونی است که آدم احساس خطر می‌کند گفتم دوقدم میروم عقب ببینم چطور میشود دوقدم رفتم عقب ولی دیدم قدمها تند از دوطرف دویدم سر آن کوچه که پشتش به یک خیابان دیگر می‌خورد آنجا که رسیدم دیدم این سه نفر دارند از آنجا می‌آیند من دیگر از آنجا پریدم به خیابان شاهرضا یک تاکسی آمد سوار تاکسی شدم رفتم فهمیدم که یک همچین مسئله‌ای هست این سوابق را از آن سالها داشتم البته مرتضی کیوان را دو سه ماه بعد گرفتند بعداً یا شاید ۵ و ۶ ماه بعدش درست خاطر من نیست و بعداً جزء آن گروه اول نظامی‌ها اعدامش کردند. چند نفر دیگر از کسانی را که می‌شناختم که از کارمندان سابق راه آهن که از دوستان من بودند یا بعضی از این دوستان روشنفکرمان شنیدم که اینها را گرفته‌اند و فرستادند به جزیره خارک آن زمان بعضی‌هایشان را گرفته بودند زندان بودند یا بعضی‌هایشان که در آن سالها شروع کردم به دیدن سال ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ دیدم که بله حالت ناجوری است و به اصطلاح خفقان و فلان و اینها اتفاقاً یک چیز دیگر که اتفاق افتاده بود من سال ۱۳۵۵ رفته بودم و تابستان دیر آمدم به ایران دوهفته بیشتر ایران نیامدم رفتم به اروپا و جاهای مختلف اروپا علاقمند بودم اروپا را تا آن زمان ندیده بودم سال قبلش رفته بودم به یونان و مصر ولی به جاهای دیگر اروپا نرفته بودم و حدود ۸ هفته را گذاشته بودم که بروم اروپا، ایتالیا، فرانسه، آلمان و فلان و اینها از ایتالیا اتفاقاً رفتم به اتریش، وین. در وین یکی از دوستان ما که دوست مسعود برومند که دوست من هم بود لنگرانی که همکلاس با برومند در دانشکده حقوق بود یک برادر جوانتر داشت که در وین درس می‌خواند. دوتا برادر دیگر اینها آن برادران لنگرانی که هر اتفاقی که در ایران می‌افتاد می‌گرفتند اینها را زندان می‌کردند این دوتا برادر بزرگ هم آنجا بودند اینها ۵ تا برادر بودند حسام لنگرانی را گشته بودند. آنجا که رسیدم پیش این برادر کوچکتر آن دوتا برادر دیگر هم بودند و اتفاقاً روزی وارد وین شدم که روز امضاء آن قرارداد خاص بود که نیروهای متفقین از اتریش از وین میرفتند بیرون و وین به اصطلاح آزادی خودش را پیدا می‌کرد خیلی روز جالبی بود. آن وقت با این جوانها صحبت کردم اینها گفتند که فستیوال جوانان هست در ورشو و اینجا مجانی میشود تا آنجا رفت گفتم من آخر مسئله ممکن است پیدا بشود ویزا گرفتن گفتند نه ویزا هم اصلاً لازم نیست روی یک ورقه دانشجویی برای اینکه دانشجوی

هستید اینکه دستجمعی ما بلند شدیم رفتیم به ورشو در آن فستیوال جوانان یکم هفته که مهمان آنها بودیم برگشتیم علت اینکه این را می‌گویم پرویز خطیبی که یکی از روزنامه نویس‌های ایران بود او هم رفته بود در آن فستیوال جوانان و برگشتن از طریق بندرپهلوی رفته بود از آنجا برگشته بود در بندرپهلوی او را گرفته بودند سرش را تراشیده بودند برده بودند زندان این را بعداً ما شنیدیم گفتیم البته من وقتی که به ایران رسیدم ایشان زندان بود سرش را تراشیده بودند ولی خوب کسی نمی‌دانست من رفتم به ورشو آن یک ماهی که آمدم اینکه این باز یک نشانگر دیگری بود از آن سخت شدن به اصطلاح آب و هوای سیاسی مملکت و با دوستانم شروع به صحبت کردیم هر جا که صحبت می‌شد صحبت سازمان امنیت بود بختیار بود فجایی که می‌گفتند او کرده به عنوان رئیس سازمان امنیت و می‌کند اینکه دوران یک خورده سختی بود ولی با دوستان روشنفکرمان ما لاقلاً ماهی یک مرتبه درجهان نو جمع می‌شدیم یا بعضی از اینها یکم هفته دو هفته یکبار می‌آمدند درمجلسه جهان نو بیرون می‌نشستیم با هم بحث می‌کردیم صحبت می‌کردیم گفتگو می‌کردیم ولی هوای ادبی ایران هم خفه شده بود در نتیجه نوشته‌های جالبی اشعار جالبی دیگر چاپ نمی‌شد منتشر نمی‌شد بعضی از دوستان ما دوستان قدیمی باید بگویم برای اینکه بعدها دیگر همدیگر را ندیدیم شاید از حالت دوستی آنها درآمدند آنها هم حزب توده‌ای بودند مثلاً سیاوش کسرایی یکی از آنها بود درمجلسه صدف اینها چیزهایی می‌نوشتند و در آن زمان دیگرمجلسه صدفی نبود هیچ هم از نشریات به اصطلاح مسئول دیگر چاپ نمی‌شد اجازه داده نمی‌شد سخن چاپ می‌شد برای اینکه سخن حالت بیطرفی و بینابینی را داشت و جنبه ادبی غیر سیاسی داشت مجله یغمائی چاپ می‌شد مجلات دیگری چاپ می‌شد که به کسی لطمه و صدمه‌ای نمی‌زد از نظر سیاسی اینکه دوره خفقانی بود در واقع و اینکه وقتی که من رفتم خیلی خوشحال بودم که دارم میروم برای اینکه هنوز آن خاطرات آن جلوی کافه سوئیس و فلان و اینها کسی چه می‌داند منم با فلانکس، فلانکس دوست بودم یک عده دیگر هم دوست بودم و باهم روابطی داشتیم کسی ممکن بود نرود نگاه کند که آیا اینهم رسماً عضو حزب توده بوده و فلان بوده این مسائل بود اینکه رفتن به آمریکا یک اتفاق بسیارمطلوب و خوبی بود ولی جریان روشنفکری یک مقداری تکیده شده بود درخفا و درمیان روشنفکران اینها می‌نشستند صحبت‌هایشان را می‌کردند بحث‌هایشان را می‌کردند ولی بصورتی که ارائه بشود بیرون بیاید مسئله بود.

سوال : ۳۷ یعنی ۱۳۵۸.

آقای عالی‌مرد: بله ۱۳۵۸ سپتامبر من رفتم.

سؤال : سپتامبر ۵۸ رفتید به دانشگاه کالیفرنیا جنوبی. تاکی آنجا بودید.

آقای عالیمرد : من تا سال ۱۳۶۱ آنجا بودم تا تابستان ۱۳۶۱.

سؤال : تابستان ۱۳۶۱ که دکترای علوم اداری را گرفتید برگشتید دوباره به ایران .

آقای عالیمرد : دکترای علوم اداری را گرفتم برگشتم به ایران مستقیم سرراه یکفهرته پیش برادرم در بلژیک ماندم که برادرم آنجا بود دیدم او را فقط.

سؤال : در آنجا هم با . . .

آقای عالیمرد : با عشق و علاقه اتفاقاً چیز عجیبی است این را باید غلامرضا بتو بگویم. من وقتی که در امریکا بودم رساله ام را در زمینه نقش دستگاههای تحقیقاتی محلی یا حکومت ایالتی گاورنمنتال ریسرچ اینستیتوت (Governmental Research Institute) یا لوکال گاورنمنت اینستیتوت (Local government Institute) یا بروس او پابلیکن آدمنیستریشن (Bureaus of Public administration) که فقط نقش اساسیشان یا تحقیق بود یا ارائه کردن خدمات یا سرویسها بود به دستگاههای مختلف حکومتهای محلی گاه ایالتی ولی بیشتر محلی یا آموزش ضمن خدمت نه جنبه آکادمیک این جدا بود مثلاً در برکلی شما آن اینستیتوت گاورنمنتال ریسرچ را داشتید که والدو در رأسش بود درعین حال دپارتمان علوم سیاسی هم بود که این وابستگی به آن داشت در بیشتر دانشگاهها اینطوری بود یا بعضی جاها کاملاً جدا از دپارتمان علوم سیاسی بود. اینکه نقش مطالعات اینها تحقیقات اینها بخصوص تا سرویس به اصطلاح آن آموزش ضمن خدمتشان در شکل گیری سیاستهای حکومتی چه در حکومتهای محلی چه ایالتی چون بعضی از اینها با دولت فدرال هم قراردادهائی داشتند و تحقیقاتی برای آنها کرده بودند این را من انجام دادم اتفاقاً وقتی که با دایت والدو که در برکلی بود صحبت می کردم گفت اتفاقاً من سال ۴۷ ، ۱۳۴۸ خودم می خواستم یک همچین مطالعه ای انجام بدهم ولی پولش را نداشتم و خوشحالم که تو بورسی داری و بورست این پول را به تو میدهد و تو می توانی تمام امریکا را بروی برای اینکه من می خواستم بروم ۴۵ دانشگاه را در جاهای مختلف ببینم این مطالعاتی که کردم نتیجه اش خیلی جالب بود و دو سه تا از دوستانی که داشتیم برزیلی بودند و آنجا زودتر از من کارشان تمام شده بود اینها برگشتند به برزیل و نامه ای نوشته بودند و دعوت داشتند می کردند از طرف دستگاه حکومت برزیل تو یکماه بیا اینجا و این تجربه ای که داری شاید به ما

کمک بکنی که ما یک همچین مؤسسه تحقیقاتی در اینجا درست بکنیم و آن وقت سر راه هم تو هم می‌توانی با هوایما بیائی اتفاقاً خودم هم فکر کرده بودم که یک مسافرت جالبی می‌تواند باشد من بلند شوم با هوایما نه با قطار راه آهن یا اتوبوس بروم به مکزیک و مکزیک را ببینم بروم امریکای مرکزی را ببینم از آن طریق بروم اگر دیر میشود مثلاً وقت هم نبود ولی وقتی که رساله‌ام را تمام کردم یک انگیزش عجیبی اتفاقاً با یکی از دوستانم صحبت می‌کردم حمید زاهدی که آنهم جامعه شناسی می‌خواند در آنجا داشت دوره دکترایش را می‌گذراند رساله‌اش را هنوز ننوشته بود او گفت خوب این یک برنامه خیلی خوبی است که تو بلند شوی بروی گفتم نه من خودم اینطوری فکر می‌کردم ولی کشش این است که روزی که رساله‌ام را تمام بکنم همانروز می‌خواهم برگردم به ایران گفت فرضاً برگشتی به ایران او و یکی دیگر از دوستانم که باهاش خیلی مهرآسا خیلی مطالب مطرح کرده بودیم او هم می‌گفت که خوب تو سابقاً هم می‌گفتی که از بیروت برگشتی رفتی به اصطلاح معروف کسی تحویل نگرفت رفتی در آن گوشه یک کارمند ساده باشی حالا هم برگردی همانطوری گفتم من اگر برگردم حتی مرا بگذارند مسئول جاروکشهای راه آهن چون بهرحال من باز وابسته به راه آهن بودم و می‌خواهم برگردم به آنجا و اتفاقاً وقتی که تمام کردم فردایش دیگر حرکت کردیم رفتیم دو سه روزی برادریم را دیدم بلافاصله برگشتم به ایران برگشتم به راه آهن برای اینکه محل کارم بود راه آهن بود دیگر البته باز این دفعه وقتی که برگشتم ارزیابی کار مرا از طرف دانشگاه امریکائی کالیفرنیا جنوبی فرستاده بودند آنجا وقتی که رفتم، رفتم باز رئیس راه آهن را ببینم امکان دیدارش دست نداد گفتم بله فلانکس برود در کارگزینی آقای شاهروز رئیس کارگزینی بود گفت آره تو می‌توانی بیائی در کارگزینی یک کمیته‌ای بود مربوط به امور پرسنلی که من هم البته دلم نمی‌خواست شغلی بگیرم رئیس دایره بشوم ، رئیس شعبه بشوم اصلاً یک همچین علاقه نداشتم اتفاقاً با روحیات من هم سازگار بود ولی درواقع کسانی را آنجا می‌گذاشتند از سیستم خارج شده باشد وابستگی به کارگزینی برود در آن کمیسیون ما هم رفتیم در آن کمیسیون اتفاقاً صحبت هائی کردیم که به چه ترتیب بعضی از این مقررات استخداسی را توی راه آهن آن زمان مقررات استخداسی جداگانه‌ای داشت برای اینکه یک شرکت دولتی بود دیگر همیشه جداگانه بود اتفاقاً راه آهن یک سیستم طبقه بندی مشاغل از سالهای ۱۹ و ۲۰ داشت که دولت ایران در سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ رفته رفته فکر این چیزها را داشت می‌کرد از طریق اصل ۴ ولی راه آهن این کار را کرده بود برای اینکه یک آقائی که حالا مرحوم شده روحی اتفاقاً کرمانی است آقای روحی که در امریکا تحصیل کرده بود این برگشته بود نه طبقه بندی مشاغل به سیستم امریکا ولی یک شکلی از آن که با کار ایران و راه آهن متناسب بود ولی یک اصلاحاتی لازم داشت که ما در آنجا نشستیم و آن چیزها را با آن سه چهارتا همکاران دیگر تهیه و تدوین می‌کردیم یک دوسه هفته‌ای گذشت و در آن زمان قانون جدید گذشته بود و شورایعالی اداره کشور داشت تشکیل می‌شد منوچهرگودرزی مسئول شده بود از طرف نخست وزیر بعد از اینکه این قانون شورایعالی اداره کشور گذشته

بود این را شکلی بدهد. در نتیجه تماسی که منوچهرگودرزی اول داشت می‌گرفت با کسانی بود که علوم اداری خوانده بودند و دانشگاه کالیفرنیا جنوبی بودند یا هر جای دیگر که علوم اداری خوانده بودند یا همکاران دیگری که در سازمان برنامه داشت که در زمینه سازمان و مدیریت با گودرزی کار کرده بودند بخصوص که گودرزی اول رئیس قسمت امور اجتماعی سازمان برنامه بود و سازمان مدیریت جزء این دستگاه بود اینکه با یک عده‌ای از آنها تماس گرفته بود منم جزء سه و چهار نفر اولی بوده‌ام که گودرزی تماس گرفت صحبت کردیم گفت ما یک همچین برنامه‌ای داریم نخست وزیر با تمام اختیارات به شورایی عالی اداره کشور این میسیون را داده و این کار اساسی ما است که ایجاد اصلاحات اساسی بکنیم آن زمان که مسئله انقلاب اداری با جنبه‌های دیگر انقلاب سفید رفته رفته داشت مطرح می‌شد که اصلاحات اداری یکی از آن اجزایش بود دیگر که از به اصطلاح اصلاحات ارضی شروع شده بود به زمینه‌های دیگر برسد و این کار اساسی ما است و هدف ما است و به این صورت با هم کار می‌کنیم زمینه جالبی بود ولی در عین حال من آن زمان علاقمند بودم که به دانشگاه ملی هم بروم با دانشگاه ملی هم تماس گرفته بودم ولی قبل از دانشگاه ملی با دانشگاه تهران تماس گرفتم برای اینکه آنجا تعهد اخلاقی داشتیم هرچند که هیچ چیزی ننوشته بودیم ولی تعهد اخلاقی داشتیم که برگردیم و در دانشگاه تهران تدریس بکنیم. بهر حال من روز اولی که برگشتم و رفتم راه آهن چونکه از طرف راه آهن مأمور بودم اول راه آهن رفتم این را اشاره نکردم و دو سه روز بعد رفتم به مؤسسه علوم اداری که هنوز مؤسسه بود دانشکده نشده بود رفتم آنجا. اینجا دیگر اسمها را خواهم گفت. آقای دکتر محمد سام رئیس مؤسسه علوم اداری بود خوب با آغوش باز پذیرفتند که خوب شد آمدید فلان و اینها خوب ما آماده ایم تعهدمان خوب جوابی این است که آقا ما مسائلی داریم اینجا آقای دکتر عمید رئیس دانشکده حقوق جزء دانشکده حقوق بود ایشان زیاد علاقه‌ای چیزی ندارد من نمی‌دانم که آیا می‌شود یا نمی‌شود خلاصه به یک صورتی شروع به صحبت کردن کرد که برای من عجیب بود منم معمولاً آدم خیلی آرام و ساکتی هستم ولی وقتی که ببینم زور دارند می‌گویند بخصوص مؤسسه علوم اداری دانشگاه تهران براساس یک قراردادی پول داده تعهداتی قبول کرده تعهداتی گرفته که این عده افراد برگردند و کارشان را بکنند دکتر فرهاد هم رئیس دانشگاه تهران بود اینکه وقتی که با سام صحبت کردم اصلاً جواب رد گفتم خوب من می‌توانم دکتر عمید را بروم ببینم گفت نه دکتر عمید من دو سه مرتبه حالا باهاش تماس می‌گیرم ببینم که می‌شود یا نمی‌شود بعداً هم به من تلفن کرد گفت نه دکتر عمید اصلاً حاضر نیست که می‌گوید ما احتیاجی که نداریم من یک نامه‌ای نوشتم به دکتر فرهاد رئیس دانشگاه تهران نوشتم که این برنامه این تعهدات این چیزها من برگشتم برای ادای تعهد خودم جواب یا آره باید باشد یا نه. نه جواب آره است نه جواب نه می‌گویند نه حالا مدتی باید صبر کرد باید این وضع روشن بشود و دانشگاه تهران نمی‌تواند تعهدی را قبول بکند هزینه‌ای را متقبل بشود یک عده‌ای را بفرستد به خارج و اینها برگردند و بگویند نه من برای شما کار



ندارم در صورتی که کار هم برای اینها دارد. دکتر فرهاد از دفترش به من تلفن کردند که دکتر فرهاد می‌خواهد شما را ببیند بلندشدم رفتم پیش دکتر فرهاد صحبت کردیم گفت مسئله خاصی است و من واقعاً ناراحتم یک همچین پیش آمدی شده ولی ما دانشکده‌هایمان استقلال تام دارند و دانشکده علوم اداری و دانشکده حقوق و علوم سیاسی این استقلال خاصی دارد من درامورشان نمی‌توانم مداخله بکنم گفتم عجیب است در سیستم دانشگاههای دیگر بود من این را می‌پذیرفتم ولی در دانشگاه تهران من میدانم که رئیس دانشگاه همه کاره است بهر حال من چیزی از دست نمی‌دهم چون که دانشگاههای دیگر هم هست و دستگاه دولت هم هست من آنجا هستم ولی حیف بود که یک همچین امکانی از دست دانشگاه تهران برود و متأسفم واقعاً آنهم خیلی مرد محترمی واقعاً بود دستی زد گفت پسرم ناراحت نباش باوجودی که یک همچین وضعی پیش آمده دانشکده حقوق یک روزی می‌آید دنبال شخصی مثل تو با این سوابقی که داری با این چیزهایی که در باره ات نوشته اند دانشگاه کالیفرنیا جنوبی ارزیابی که می‌کرد آخر سر نوشته بود فلانکس به این صورت درسش را تمام کرده برجسته بود استینگ داشت فلان و فلان از این قبیل چیزها. سعی کرده بودم خوب درس بخوانم و رساله‌اش اینطوری است این رساله‌اش در ۱۰۰۰ نسخه تکثیر شده تمام دانشگاهها و مؤسسات تحقیقاتی داده شده برای شما هم می‌فرستیم ۵ نسخه از این رساله ایشان و این مایه افتخار دانشگاه کالیفرنیا جنوبی است و دانشکده علوم اداری هم هست شاید این نامه‌ها ناراحت کرده بوده و بعدها فهمیدم اتفاقاً همینطوری هم بود چونکه مدتی گذشت حالا باید قبل از این کارهای دیگر را بگویم همین را ادامه بدهم شروود با دونفر دیگر از دانشگاه کالیفرنیا جنوبی آمدند به تهران برای یک کار تحقیقاتی بود چه بود دکتر عمید و حالا دیگر دکتر سام رفته و دکتر معتمد وزیری که نماینده مجلس بعداً شده بود ایشان رئیس مؤسسه علوم اداری شده بود البته بعد از این تاریخ که من دیگر آنجا نرفتم برگشتم به راه آهن و یکسالی هم بطور پارتایم در دانشگاه ملی تدریس می‌کردم و بعداً که بعد از آن یکسال بطور تمام وقت رفتم به دانشگاه ملی. دانشگاه ملی آنوقت دانشگاه خصوصی بود دولتی نبود شخصی می‌توانست هم در راه آهن باشد هم در دانشگاه ملی برود کارش را بکند وقتی شروود اینها آمدند قبل از آمدنشان معتمد وزیری مجله دانشکده علوم اداری و مدیریت بازرگانی را داشت چاپ می‌کرد و از من مقاله خواسته بود منم یک مقاله‌ای تهیه کرده بودم وقتی که سازمان امور اداری استخدام کشور بودم و به اینها داده بودم البته من یک فاصله‌ای گذاشتم که نگفتم پیش گودرزی نرفتم، حالا به او هم خواهم برگشت ولی چون که به معتمد وزیری اینها اشاره کردم می‌خواهم مسئله دانشگاه تهران را تمام بکنم بعداً. من مقاله‌ای تهیه کردم راجع به یک قسمت از مسائل اداری استخدامی ایران مطالعه کردم درباره سیزده کشور و مقایسه کردم باوضع ایران و چکاری باید کرد که در قانون استخدام منعکس بشود و اتفاقاً همان پیشنهادهای بعداً در قانون استخدامی که تهیه می‌شد گودرزی اینها تهیه کردند منعکس شد من برای دستگاه خودم داشتم آنرا تهیه می‌کردم ولی درعین حال بصورت مقاله درآوردم

دادم به اینها و این درمجلسه علوم اداری چاپ شد این قبل از آمدن شروود اینها بود و در نتیجه وقتی که اینها آمدند اینها نه تنها در دانشکده حقوق دکتر عمید یک مهمانی داد و در نتیجه بسیاری از کسانی که در دانشگاه کالیفرنیا جنوبی درس خوانده بودند آنها را دعوت کردند که بیایند در آن جلسه منمم جزء آنها بودم اتفاقاً جاهائی که گذاشته بودند من پهلو دست دکتر عمید افتاده بودم آنجا شروع کردند سلام و علیک کردیم و فلان و اینها نشستیم و نهار خوردیم بعد از نهار صحبت‌های مختلف شروع شد بنظرم شروود بود اشاره کرد گفت که جای تأسف است که فلانکس که یکی از بهترین دانشجویان ما بود و از برجسته ترین در دانشکده علوم اداری نیست. دکتر عمید برگشت جوابی داد گفت که ما متأسفیم که ایشان نیامده من برگشتم گفتم شما متأسف نباشید برای اینکه من آمدم با دکتر سام صحبت کردم و دکتر سام گفت نه احتیاجی به وجود شما نیست فلان و فلان و اینها و در نتیجه منمم رفتم گفت آره بعداً شنیدم که تو اهل جنگ و ستیزی او سام گفته بود که تو میآئی وضع اینجا بهم میریزی تو نماینده دانشگاه کالیفرنیا جنوبی هستی میآئی اینجا از این چیزها وحشت زده کرده بودند آنها دلشان نمی‌خواست که توییائی من هرگز چیز نبودم و چونکه من این چیزها را شنیدم منمم ترکم و آذربایجانیم گفتم نه ما کسی که بخواهد به ما زور بگوید. گفتم آقای دکتر عمید تنها شما آذربایجانی نیستید منمم آذربایجانی هستم بهمین جهت هم شروع کردم به آن نوع مبارزات و آخر سر گفتم ول کن دانشگاه تهران را به دلیل اینکه آنها چیزی از دست می‌دهند پرید مرا بغل گرفت بوسید گفت تو هم آذربایجانی هستی تو هم تبریزی هستی چرا این را به من نگفته بودی گفتم آن فرقی نمی‌کرد ولی از این گذشته من همکاری را با شما شروع کردم آن مقاله را نوشتم و دکتر معتمد وزیری گفته که در کلاسهای شبانه من باکمال میل اینجا مثل خانه من میماند من میآیم کار می‌کنم ولی علت اینکه بعدها هم غیر مستقیم دکتر معتمد وزیری با من تماس گرفت بعداً نیامد گفت نه من چند وقت پیش با دکتر معتمد وزیری صحبت کرده بودم از اشخاصی مثل تو استفاده کنند ولی تو حاضر نشده بودی گفتم که ضرورتی نداشت ولی خوب حالا که مسائل حل شده به این ترتیب بیائید ولی منمم مثل شما آذربایجانیم و اهل مبارزه ام. این مسئله مربوط به دانشگاه تهران البته بعد از آن من در هر سیمسر یک درس تا دو درس در دانشکده علوم اداری میدادم بعلت آن تعهد اخلاقی که واقعاً داشتم تعهدی برای آنها نداشتم برای اینکه همه چیز تمام شده بود حتی در دانشگاه ملی هم که بودم در دوره فوق لیسانسشان مرتب این درسها را میدادم تا زمانی که مسئول دانشکده خودمان شدم دیگر کار اداری آنوقت اجازه نمی‌داد ولی تا آن روز آخر تا تابستان سال ۶۸ مرتب ۱۹۶۸ با آنها همکاری می‌کردم. انا برگردم به اینکه آمدم برگشتم به راه آهن و در راه آهن نشستیم در آن کمیسیون بخصوص و شروع کردیم آن برنامه‌های به اصطلاح خاص اصلاحات اداری یا استخدامی داخل راه آهن را حل و فصل بکنیم که دو سه تا مقررات دستورالعمل اینها تهیه می‌کردیم که اینها را تهیه کردیم دادیم به رئیس راه آهن و رئیس راه خوب آنها را قبول کرد. البته در این زمان که رئیس راه آهن

آقای مهندس آوینه شده بود آنوقت بعد از اینکه با آقای گودرزی صحبت کردیم برای اینکه دو سه ماهی طول کشیده بود. گودرزی وقتی که با من صحبت کرد بلافاصله بعد از برگشتن از امریکا نبود برای اینکه دو سه ماهی گذشته بود من در راه آهن بودم آن کارها را انجام می‌دادیم و پارتایم در دانشگاه ملی تدریس می‌کردم درس حکومت تدریس می‌کردم درس میدادم این تا بهمن ماه بود یعنی سه چهارماه گذشته بود که بعداً این قوانین آخر آن قانون مربوط به شورایعالی اداری کشور بنظرم در آذر تصویب شد دردی دردستگاه دولت ابلاغ شد و گودرزی از آن زمان فکرهايش را کرده بود اوائل بهمن بود با من صحبت کرد و وقتی که صحبت کردیم من گفتم که من بیشتر علاقمندم بروم به دانشگاه ملی ولی خوب اینهم برآن گفت بهرحال ممانعت آنجا هم نیست تو می‌آئی اینجا در دانشگاه ملی هم می‌توانی تدریس را بکنی ولی حیف است که تو نیائی براساس این صحبت‌ها خوب جلب کشیده شدیم دانشگاه ملی هم من تدریس را می‌کردم. گودرزی از زبانم این را گرفت که من می‌آیم باهاش همکاری می‌کنم. و منم وقتی که یک چیزی را بگویم دیگر تمام است از نظر خودم بهمین جهت دیگر از اول اسفند نامه ای نوشتند که من بیایم با دستگاه گودرزی .

سؤال : دستگاهی که گودرزی درست کرده بود چه جور دستگاهی بود.

آقای عالیمرد : این دستگاه یک دستگاه مطالعاتی بود درآغاز که بررسی بکند و مطالعه بکند در سیستم اداری ایران و اصلاحات اداری پیشنهاد بکند اول از زمینه استخدام شروع بکند بعداً در زمینه سازماندهی، سازمان مدیریت در زمینه حکومت‌های محلی، در زمینه روشها و سیستم‌ها این زمینه‌های مختلف بود که سازمان ایجاد شده یعنی شورایعالی اداری کشور که ایجاد شده یک دستگاه کوچولوی هم بود ۶۱ ، ۶۲ نفر ما بیشتر نبودیم که ۳ ، ۴ نفر ۴ ، ۵ نفرشان مستخدمین بودند ۷ ، ۸ نفر یعنی ۱۰ ، ۱۲ نفرشان منشی‌ها بودند ۱۰ ، ۱۲ نفرشان کادر اداری بودند که پرسنل و حسابداری و فلان مدیریت اداری بقیه ۵ تا کمیته داشتیم هر کمیته‌ای که براساس نوع فعالیتی که داشت از ۱۲ نفر تا ۲ و ۳ نفر درآنجا بودند کمیته اتفاقاً حکومت محلی هنوز تشکیل نشده بود من اول رفتم به کمیته استخدامی براساس اینکه سوابق استخدامی در راه آهن داشتیم و از این گذشته علوم اداری هم که خوانده بودم در زمینه پرسنل یک مقداری هم به اصطلاح.

سؤال : از کسانی که رفته بودند به دانشگاه کالیفرنیا جنوبی و مدیریت خوانده بودند دراین کمیته‌ها بودند.

آقای عالیمرد : تنها کسانی که آنجا بودند جز خود گودرزی رضائی بود که .

سؤال : قاسم رضائی.

آقای عالیمرد: قاسم رضائی که معاونش بود و رئیس کمیته استخدامی بود ایرج ایمن بود که رئیس کمیته آموزش بود من بودم دکتر هوشنگ مهر آسا بود دیگر از آن گروه فقط ماها بودیم کسی دیگر از کالیفرنیا نبود.

سؤال : این محلش درنخست وزیری بود یا وابسته به نخست وزیری بود.

آقای عالیمرد : وابسته به نخست وزیری بود ولی درخیابان فردوسی شمالی یعنی فیشرآباد.

سؤال : آنوقت این سازمانی که به وجود آمده بود که در این زمان کار اساسیش بنظر میرسد مطالعه باشد در محدوده که چه باید کرد و چه نباید کرد با مؤسسه علوم اداری دانشگاه تهران همین مؤسسه‌ای که راجع بهش صحبت کردید ارتباطی داشت با هم کار می‌کردند.

سؤال : متأسفانه نه. دلیلش را نمی‌دانم ولی درنهایت تأسف از نظر من برای اینکه یک همچین مؤسسه‌ای می‌توانست از نزدیکترین همکاران باشد ولی درایران شاید ژاپن هم اینطوری است هرکسی آن قسمت خاص خودش را دارد و این دستگاه با آن دستگاه موافق نیست حتی ژاپونی‌ها هم که بصورت گروهی با هم همکاری می‌کنند دستگاه‌هایشان با هم حسادت دارند سازمان امور اداری، شورایعالی اداری کشور بعداً شد سازمان امور اداری استخدامی کشور. شورایعالی اداری کشور نه از آنها استفاده کرد و نه با آنها تماس گرفت یعنی آنها در واقع هروقت که می‌دیدیم حتی گله می‌کردند چرا به اصطلاح ما را به بازی نمی‌گیرید و من فکر می‌کنم که اتفاقاً خیلی مفید می‌بود که ما با آنها هم همکاری کرده بودیم ولی خوب دوتا زمینه متفاوت بود دوتا دامن متفاوت بود و شورایعالی اداری کشور از آنها استفاده نکردند.

سؤال : متأسفانه الان وقت ما برای این جلسه به پایان میرسد ولی جلسه بعد از همین کارها که در شورایعالی اداری کشور انجام گرفت.

آقای عالیمرد : بله. کارهای خیلی اساسی و بنیادی بود و پایه و اساس کارهای بعدی است که در سازمان امور

اداری و استخدامی کشور شد با کمال میل. (پایان نوار شمار ۲ آ)

### شروع نوار ۲ ب

برنامه تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران ادامه مصاحبه با آقای امین عالیمرد شنبه ششم ژوئیه ۱۹۹۱ در شهر ریچموند ایالت ویرجینیا مصاحبه کننده غلامرضا افخمی.

سؤال: آقای دکتر عالیمرد دفعه پیش که داشتیم صحبت می‌کردیم راجع به مطالب مختلف صحبت کردیم رسیدیم به شورایعالی اداری و نقش شورایعالی اداری در تحولات کشور و تأثیری که گذاشته و پایگاهی را که ایجاد کرده بود برای اتفاقات تحولات بعد حالا پس خواهش می‌کنم از آنجا ادامه بدهید.

آقای عالیمرد: فکر می‌کنم که فقط مقدمتاً راجع به ایجادش که به چه ترتیب شروع شده بود چه نوع افرادی در آنجا بودند چند نفر بودند که سازمان محدودی بود اتفاقاً تا زمانی که کار نهائی مطالعاتش شروع شد با وجودی که به تعداد کارکنانش، کارمندان یک مقداری اضافه شد ولی از صد و خورده ای نفر هرگز تجاوز نکرد برای اینکه همانطوری که آن دفعه هم صحبت کردیم یک دستگاه مطالعاتی بود که بررسی بکند زمینه های مختلف اداری مملکت را و بعداً طرح و برنامه های معین و مشخصی پیش بینی بشود لویجی تهیه و تنظیم بشود بخصوص اول در زمینه استخدامی سازمان و تشکیلات بحث عدم تمرکز بود کارهایی که در شهرداریها می‌شود انجام داد دراستانها و شهرستانها می‌شود انجام داد و مجموع اینها قرار بود که در لویج مختلف تهیه و تنظیم بشود و به تصویب پارلمان مجلس برسد و بعداً جنبه های اجرایش شروع بشود بهمین جهت هم وقتی که ما شروع کردیم درآغازش هم همانطور که آن دفعه اشاره کردم ۷، ۸ نفر بیشتر نبودیم و در واقع وقتی که ما کار اولیه را شروع کردیم ما از اوائل اسفندماه سال ۴۰ شروع کردیم در صورتی که اساس کار آن دستگاه از اول فروردین ماه یا بعد از هفته اول فروردین ماه که تعطیلات نوروزی تمام می‌شد قرار بود انجام بگیرد ما یکماه همینطوری ترتیبات اولیه کار را میدادیم همان ۷ و ۸ و ۱۰ نفر اول و یک عده ای هم در سازمان امور استخدامی قبلی بودند که وابسته به دستگاه نخست وزیری بود و یک زمانی جزء پروژه ۱۱۰ نخست وزیری بود همان عده افراد هم انتقال پیدا کردند آمدند به این دستگاه جدید از اول فروردین ماه سال ۴۱.

سؤال: پروژه ۱۱۰ .

آقای عالیمرد: پروژه ۱۱۰ پروژه ای بود در نخست وزیری که همکاری با اصل ۴ آن زمان آقای اشرف احمدی که خوب می شناسید ایشان که معاون نخست وزیر بود سرپرست پروژه ۱۱۰ هم بود نمیدانم در آن صحبت‌های اولیه مان من اشاره کردم یا نه وقتی که من از بیروت برگشته بودم مدتی صحبت کردیم با هم فکر می‌کنم در این زمینه در همان پروژه ۱۱۰ نخست وزیری منم با یک عده دیگر مثل حشمت نیک آئین مسعود برومند و یک عده از دوستان ما آنجا همکاری کردیم، بهروز ذکاء که بعداً همین بهروز ذکاء در آن سازمان امور استخدامی زیر نظر نخست وزیری کار می‌کرد که بعداً شورایی عالی اداری کشور تشکیل شد ایشان هم منتقل شد با ابوابجمعی خودش به اینجا ایشان معاون آن سازمان شده بود در مدت کوتاهی که یکی دو سال فعالیت داشت این که پروژه ۱۱۰ یک پروژه ای بود دو سه سال زیر نظر نخست وزیری این مستشاران امریکائی که در ایران بودند و در زمینه های اداری و استخدامی کمک‌هایی می کردند که بودجه برنامه یکی از آنها بود، سیستم حسابداری مودرن تا اندازه ای وارد فعالیتهای وزارت دارائی شد و یا برنامه خاص حسابرسی وزارت دارائی که جنبه مودرن تری پیدا کرد این دستگاه نخست وزیری و پروژه ۱۱۰ و مشاورین امریکائی که آنجا بودند از طریق همکاری با آنها این نوع کارها مقدمات اولیه اصلاحات بگوئیم اولیه اداری بخصوص اول در وزارت دارائی انجام شد. پروژه ۱۱۰ یک همچین پروژه ای بود و این دستگاه استخدامی جزء پروژه ۱۱۰ نبود ولی زیر نظر شخص نخست وزیر بود و بعداً یک رئیسی پیدا کرده بود که من افراد را نمی شناختم و در ایران هم نبودم ولی بهروز ذکاء تا اندازه ای که مطلع شدم معاون آن دستگاه بود و بعداً که آن دستگاه ادغام شد در شورایی عالی کشور ابوابجمعی هم آمد به شورایی عالی اداری کشور و از خیابان پهلوی بالای چهارراه پهلوی شاهرضا محل کارش بود آمد به فیشرآباد که دستگاه جدید در آنجا شروع به فعالیت کرد کارهایی که ما در آنجا شروع کردیم اول مهمتر از همه بنظر همگی در داخل دستگاه و انتظار دستگاه دولت و نخست وزیری هم همان بود که قانون استخدام کشوری دگرگون بشود اصلاحات خاصی پیدا بکند و در همان سازمان استخدامی سابق بعضی از همکاران امریکائی پروژه ۱۱۰ همکاری کرده بودند با آنها و پیشنهادهایی داده بودند و یک مقدار کارهای بدوی و ابتدائی و در عین حال آشنائی با بعضی زمینه های جدید استخدامی که در بیشتر امریکا البته بود آنها هم در نوشته ها و گزارشهای کوچک که در آنجا بود انعکاس داشت ولی شورایی عالی اداری کشور شروع کرد به یک مقدار مطالعات اساسی و عمیق تر چون که من از اول با وجودی که علاقمند به فعالیتهای عدم تمرکز و کمیته به اصطلاح شهرستانها بودم ولی آن کمیته هنوز تشکیل نشده بود و اول صحبت اساسی با شخص دکتر گودرزی این بود که کمیته استخدامی کارهای اولیه را انجام بدهد و کمیته سازمان تشکلات و کمیته آموزش و تشریفات اداری این سه کار اولویت داشته باشد به کارهای دیگر و بعداً که در این زمینه ها کارهای اساسی انجام شد بپردازیم به کمیته شهرستانها و فعالیتهای دیگری که آن سازمان می

توانست انجام بدهد. در نتیجه من فعالیت اولیه ام را شروع کردم در کمیته امور استخدامی و شروع کردیم به مطالعات مختلف البته یک مقداری که خود من از نظر مطالعه در زمینه رشته علوم اداری آشنائی داشتم با سیستم آمریکا و انگلیس ولی در عین حال فکر کردیم که با وجود این که باید دستگاههای مختلف تشکیلات دولتی را از نظر مسائلی که دارند برویم بررسی بکنیم باهاشان گفت و شنود داشته باشیم در عین حال ببینیم که کشورهای دیگر در زمینه استخدامی چه کارهایی انجام دادند لااقل من اینطور فکر می‌کردم در عین حال ما هنوز همکاری داشتیم با دستگاه اصل ۴ سابق که حالا جدا از پروژه ۱۱۰ نخست وزیری بود جدا شده بود خود تشکیلات امریکائی بود ولی کمکهای فنی اسمش را بردند تیندسل بکنند اداره فنی شده بود ولی آنها دو سه تا از کارشناسان استخدامیشان مرتب با شورای عالی اداری کشور گفت و شنود داشتند در نتیجه آنها یک مقدار کارهایی که مشاورین آنها مستشاران آنها در گذشته انجام داده بودند آنها را در اختیار دستگاه شورای عالی اداری کشور و شخص گودرزی گذاشتند اتفاقاً رئیس قسمت علوم اداری آنجا شخصی بود به اسم جانسون در ذهنم اسمش هست

سوال: این حالا چه سالی است.

آقای عالی‌مرد: این سال ۴۱. بهار سال ۴۱.

سوال: بهار سال ۴۱.

آقای عالی‌مرد: ما شروع کردیم این مطالعات را من چونکه به زبان فرانسه آشنائی داشتم با دستگاههای مختلف کشورهای دیگر نامه نگاری کردم یا به سفارتخانه هایشان نامه نوشتیم از طرف شورای عالی اداری کشور من دوتا اسم همیشه ممکن است قاطی بکنم و گرفتیم اطلاعاتی که آنها داشتند قانون استخدامشان چه بود نوشته ها و گزارشاتی که در این زمینه داشتند و ببینیم آنها چه کارهایی کردند و بچه ترتیب که ما می‌خواهیم زمینه های جدید استخدامی و اداری را بنیان گذاری بکنیم چه نوع کارهایی از آنها با وضعیت اداری ایران با سنت ها اینها یک مقداری سازگاری دارد یکمرتبه تقلید نکنیم بلکه مسائل و مشکلات مان را ببینیم بچه ترتیب از راه حل‌های جدید تری که آنها داشتند استفاده بکنیم این که مثلاً دیدیم در سیستم استخدامی فرانسه من مطالعه می‌کردم فرانسه بلژیک خیلی به ما نزدیکتر بودند از نظر سیستم استخدامی بعضی کارهای جالبی داشتند یا مال آلمانها مال انگلیس مال آمریکا که آشنائی داشتیم ولی با وصف این اطلاعاتی گرفتیم از کمیسیون استخدام کشوری آمریکا که در آن زمان اسمش کمیسیون استخدامی کشوری بود اینکه این مطالعات ما هم روی دستگاههای داخلی خودمان و

ارتباط داشتن با افراد مختلف لاقفل آن زمینه کاری که من انجام میدادم که ببینیم مسائل مشکلات اداری و استخدامی از نظر دستگاههای مختلف وزارت کشاورزی، وزارت دارائی، راه آهن، دادگستری، کار اینها چه هست و برای اینها چه کارهایی می توانیم بکنیم افراد مختلف در هرکدام از این کمیته ها در این زمینه ها که تعیین شده بود شروع کردیم به مطالعات انجام دادن این نوع کارها. در حدود ۵، ۶ ماه من آنجا کار می کردم و مطالعات مختلفی را انجام دادیم و یک مستشار امریکائی بود که با آن سازمان استخدامی قبلی کار کرده بود او آمد در شورای عالی اداری کشور محلی در اختیارش گذاشتند او همان فکرهای سابق در آن سازمان شده بود و مطالعاتی جدیدی که ما کرده بودیم تمام اینها را در قالب تفکر امریکائی قرار داده بود یک به اصطلاح مقدمات یک لایحه استخدامی که لاقفل اصولی که در یک لایحه استخدامی می تواند ملحوظ بشود اینها را در ۵۰، ۶۰ ماده تهیه کرده بود که در اختیار ما گذاشت البته دوسوم مطالبی که در اینجا بود مطالعات دو سه ماهه ما بیشتر درش اثر داشت تا اینکه تفکرات قبلی و کارهای قبلی برای اینکه مرتب با این مرد می نشستیم و صحبت می کردیم که این اطلاعات تازه ای است که آورده ایم این نوع مسائلی است که در این دستگاههای مختلف هست و همینطور بحث در زمینه اینکه از نظر کارمندیابی یا ترفیعات و اضافات هر زمینه استخدامی که مطرح بود که از نظر تئوری هم من و یکی دو نفر دیگر در آنجا آشنائی داشتند با این دیدگاه جدید به اصطلاح مُدرن بحث و گفتگو داشتیم که کدامیک از اینها می تواند جوابگوی مسائل مشکلات ما باشد.

سؤال : این آقای امریکائی همان جانسون است که دارید صحبتش را می کنید.

آقای عالیمرد: نه نه جانسون نیست اسمش حالا یادم نیست بعد می گویم اسمش را این را در اختیار ما گذاشت همینطور که گفتیم در واقع دوسوم مطالب خود ما بود ولی خوب این بصورت مرتب و منظم زحمت هم کشیده بود واقعاً. در آن زمان یکی دونفر دیگر از دستگاه سازمان برنامه منتقل شدند آمدند به دستگاه شورای عالی اداری کشور و یکی از اینها یک جوابی بود صدوقی نام که در دانشکده حقوق درس خوانده بود. او که آمده بود شروع کرد به یک مقدار بحث و گفتگو کردن و بخصوص او با دکتر قاسم رضائی که به اصطلاح رئیس کمیته استخدام بود من در واقع یکی از کارشناسان در آنجا بودم از دیدگاه حقوقی مدنی نمیدانم حقوق اداری ایران را این نوع مطالب را صحبتهایی که بحثهای تئوریک در دانشکده حقوق شد از این طریق شروع کرده بود به صحبت کردن در زمینه های استخدامی که برای من قابل قبول نبود یک مقدار مسائل مشکلات ضرورتاً می بایستی راه حلهای ایرانی پیدا کرد هیچ تردیدی نبود ولی رفتن به اینکه در حقوق اداری ایران فلان چیز گفته شده و این پایه و اساس باید باشد و همان مطالب سنتی گذشته این جوابگوی مسائل مشکلات مملکتی لاقفل از دید من



نمیشد.

سؤال : شما تنها یعنی تعداد کسان دیگری هم در این کمیته بودند در جاهای دیگر الان که دارید این صحبت را می کنید در واقع دو بینش مختلف دارد مطرح میشود.

آقای عالیمرد : دو بینش مختلف در داخل کمیته استخدام مطرح شد که همینطوری که گفتم ما یک مقدار مسائل مشکلات به آن شکل در مملکت بود و بچه ترتیب این راههای و روشهای جدید اداری و استخدامی می تواند بعضی از این مسائل را حل بکند و چه قسمتهائی از اینها را ما می توانیم به عاریت بگیریم منطبق بکنیم با وضع ایران و این را بکار ببریم . یک دید دیگر این بود که نه ما اصلاً احتیاجی به هیچ جا نداریم اگر سیستم اداری وجود دارد خوب ما خودمان داریم راه حلی هم هست خودمان راه حل را پیدا می کنیم و اگر راه حلی هست بیشتر دنبال راه حل های فرانسوی که مثل سیستم اداری ما سیستم اداری بلژیک فرانسوی تجانس یا لااقل ایده از آنجا گرفته شده و پایه و اساسش آن بود. سیستم جدید در آمریکا طبقه بندی مشاغل را مطرح می کرد در این اصلاً طبقه مشاغل به آن صورت نمی توانست مطرح باشد طبقه بندی اشخاص مطرح بود اینکه دیدگاهها متفاوت بود اینکه دوگانگی که پیدا شد من در واقع از اول هم علاقمند بودم به فعالیتهای مربوط به عدم تمرکز و فعالیتهای مربوط به شهرداریها، استانها، شهرستانها برخورداری با شخص قاسم رضائی از نظر به اصطلاح دیدگاه هایمان داشتیم و در نتیجه با گودرزی صحبت کردم و زمانی هم بود که من علاقمند بودم بروم به دانشگاه و همانی که آن دفعه گفتم با هم صحبت می کردیم بعلت اینکه قولی به منوچهر گودرزی دادم از زبانم درآمد که حاضرم با شما همکاری بکنم برآن اساس آمده بودم و درعین حال غیراز آن تمام وقت در دانشگاه ملی تدریس می کردم اینکه علاقمند بودم بروم به دانشگاه ملی در واقع اینکه با گودرزی صحبت کردیم گفت که خوب تو حالا علاقه زیادی به زمینه استخدامی نداری پس در کمیته شهرستانها با ما همکاری کن من مسئول موقت کمیته شهرستانها شدم و یکی دوماهی در آنجا شروع کردم به بررسی وضع شهرداریها، شهرستانها، استانها، رابطه آنها با مرکز و وزارت کشور و این که بچه ترتیب ما می توانیم عدم تمرکز را در دستگاههای اداری ایران پیاده بکنیم در اینجا هم باز یک خارجی بود که سالها با آن پروژه ۱۱۰ کار کرده بود آقای سرسول نامی بود او آمد با ما شروع کرد به همکاری کردن و یک مقدار کارهای مقدماتی مطالعاتی در این زمینه شروع کردیم ولی کمیته شهرستانها من بودم من و یک منشی در آغاز و بعداً هم یک کارمند اداری . توجه زیادی به کمیته شهرستانها و عدم تمرکز در آن زمان نبود کار اساسی کار استخدامی بود که وظیفه اولیه واقعاً شورای عالی اداری کشور از نظر شخص دکتر گودرزی و شاید نخست وزیر و دستگاه دولت. بهمین جهت من چونکه دیدم در زمینه شهرستانها زیاد علائقی نیست و دیگر

علاقمند شدم رفتم به دانشگاه از اول مهرماه ۱۳۴۱ رفتم به دانشگاه ملی بطور تمام وقت اینکه با گودرزی صحبت کردم گفتم فعلاً که شما فعالیت اساسی تان در زمینه کمیته امور استخدامی نیست و تهیه یک لایحه استخدامی هروقت علاقمندیش جدی درباره عدم تمرکز کمیته شهرستانها پیدا کردید آن زمان باهم می توانیم همکاری بکنیم. متأسفانه من میروم به دانشگاه این که من رفتم به دانشگاه ولی در جریان کار شورایی اداری کشور بودم. لایحه استخدامی بعد از حدود یکسال و خورده ای تهیه و تدوین شد مقداری از آن اصول موازین جدیدی که در سیستم امریکا بود واردش شده بود یعنی در واقع یک قسمت اساسی از آن کارهایی که در گذشته شده بود و یک مقداری از آن طبقه بندی مشاغل مثلاً تا آنجائی که من یادم هست از سال ۱۳۵۷ اول ۵۶ در واقع از مطالعه در راه آهن سراسری ایران شروع کره بودم.

سؤال : یعنی ۱۹۵۷.

آقای عالیمرد : بله ۱۹۵۷ معذرت می خواهم ۱۳۳۶، ۱۳۳۷ و دلیلش این بود که راه آهن سیستم استخدامیش خیلی نزدیک به سیستم اداری مشاغل امریکا بود یعنی دو سیستم در راه آهن بود یکی سیستم طبقه بندی مشاغل راه آهنی و یکی دیگر سیستم استخدام کشوری و هرکارمندی که در راه آهن دیپلمه بود یا لیسانسیه بود می توانست هم کارمند خدمات کشوری ایران باشد هم کارمند راه آهن باشد توجه می کنید و دلیلش هم این بود که یکی از آن مدیران سابق راه آهن شخصی بود به اسم آقای روحی کرمانی بود که در آمریکا درس خوانده بود مطالعه کرده بود او وقتی که رئیس کل راه آهن نشد ولی قبل از آن یکی از رؤسای راه آهن شده بود قبل از سالهای ۱۳۲۰ یا ۱۸ بود یا ۱۹ بود یا ۲۰ از همان زمان شروع کرده بود به یک نوع سیستم بینابین سیستم پرسنلی مبتنی بر اهمیت فرد و سیستم پرسنلی مبتنی بر اهمیت شاه و اینکه در راه آهن یک نوع ابتدائی من می توانم بگویم طبقه بندی مشاغل بصورت راه آهنی وجود داشت اینکه از اول شروع کردم وقتی که آن پروژه ۱۱۰ بود مطالعه در راه آهن و در وزارت دارائی که بچه ترتیب می شود طبقه بندی مشاغل را در ایران انجام داد اینکه این فکر در واقع بطور اصولی قبول شده بود ولی بطور عملی دشوار بود می دیدند بهمین جهت هم بعدها که قانون استخدام کشوری جدید در ایران تصویب شد و سازمان اموراداری استخدامی کشور جانشین شورایی اداری کشور شد طبقه بندی مشاغل را شروع کردند در سه مرحله انجام دادن که مرحله سومش وقتی که انجام می گرفت مشابهت کاملتری پیدا می کرد با سیستم طبقه بندی مشاغل آمریکا. در مرحله اول براساس تحصیلات افراد طبقه بندی مشاغل انجام داده بودند که بیشتر جنبه به اصطلاح یک مقدار طبقه بندی بود ولی اساس طبقه بندی فقط تحصیلات بود. بهرحال این لایحه را اینها دیگر من ارتباطی باهاشان نداشتم گاهی می رفتم دوستان را آنجا می دیدم ولی فعالیت اساسی را

در کمیته آموزش شروع کردند ایرج و من در وضع آن بود سازمان و روشها یک عده کسانی که در پروژه ۱۱۰ با یک عده ای از این مشاورین امریکائی کار کرده بودند و ورزیده شده بودند، دو سه نفر اسمپایشان الان یادم هست دقیقاً مسعود برومند، استوانی، باستانی فر، میرزائی، اینها واقعاً تربیت شده خیلی خیلی خوبی بودند که از دید امریکائی که بگوئیم جرمن حسابی شده بودند و اینها شروع کردند در کمیته تشریفات روشها و همینطور سازمان این نوع فعالیتها را انجام دادن و مطالعه کردن و دستگاههای مختلف را بررسی کردن و نتیجه مطالعات اینها هم در آن لایحه نهائی قانون استخدامی گذاشته شده بود یعنی در واقع این لایحه جدید استخدامی هم توجه داشت به امور استخدامی و هم سازمان و روشها که سازمان امور اداری و استخدامی کشور یک سازمان وسیع تری بود که برخلاف بسیاری از کشورهای دیگر که سازمان مدیریت و سازمان و روشها جزء دستگاه بود چه مثلاً در امریکا در ایران این دو تا زمینه یعنی استخدامی و سازمان و مدیریت باهم ادغام شده بود در دستگاه بزرگتر که فکر بسیار عالی بود بنظر من واقعاً چون که از نظر استخدامی کارهای دیگری نمی شود انجام داد مگر اینکه بشود آدم در تشکیلات هم نقش اساسی داشته باشد منطبق بکند. این که این نتیجه این نوع بررسیهایی که در شورایی عالی اداری کشور شده بود مآلاً منتهی شد به لایحه نهائی استخدامی و رفت به مجلس و مدتی هم در مجلس بود شاید بیشتر از یکسال بهرحال در نهایت به تصویب رسید و سازمان امور اداری استخدامی کشور تشکیل شد. این که آن دستگاه صرفاً مطالعاتی تبدیل شد به یک دستگاه اجرایی و در عین حال باز مطالعاتی برای اینکه زمینه مطالعاتی سازمان امور اداری استخدامی کشور بود و ادامه پیدا کرد تا آن زمانی که من رفته بودم تا آستانه انقلاب همینطور بود.

سؤال : حالا این وسط البته یک دوران خیلی جالب که از ۱۳۴۲ این که من اشاره کردم از اول ۱۳۴۱ بود تا سال ۱۳۴۳ یا ۱۳۴۴ که این لایحه نهائی صحبت من راجع به یک دورانی است که شما واقعاً وارد دانشگاه می شوید که تا چه سالی در دانشگاه بودید یعنی بر می گردید به . . . .

آقای عالیمرد : تا سال ۱۳۵۴.

سؤال : سال ۱۳۵۴ حالا ما دو راه داریم که اینجا پیش برویم یعنی در واقع ۱۳۵۳ شهریور ۱۳۵۳.

آقای عالیمرد : ۱۳۵۴ من رفتم به سازمان امور اداری و استخدامی کشور وزارت کشور ۱۳۵۳ رفتم.

سؤال : یک بحث مفصل هست راجع به دانشگاه ملی دانشگاه ملی چه بود چه جوری بوجود آمد و کجا رفت و بعد یک بحث دیگری هست از زمانی که شما می‌آئید به وزارت کشور و بعد از وزارت کشور به سازمان امور اداری و استخدامی کشور و بعد یک دوران خیلی عجیبی در تاریخ ایران و درجائی که شما هستید خیلی جالب است حالا که ما راجع به اینها صحبت کردیم شاید بد نباشد که یک به اصطلاح جهشی بکنیم و از دوران بازگشت به وزارت کشور و بقیه این مسائل را بگیریم بعد که تمام شد برگردیم به دانشگاه.

آقای عالی‌مرد: بسیار خوب .

سؤال : فکر نمی‌کنید بهتر باشد.

آقای عالی‌مرد : فکر می‌کنم منطقی‌تر بهتر باشد.

سؤال : در واقع وقتی که شما ۱۳۵۳ هست که ۱۳۵۳ یعنی می‌روید به وزارت کشور از دانشگاه چه وزارت کشور خوب.

آقای عالی‌مرد: اتفاقاً این سؤال خوبی هست و خودتان هم در جریانش بودید بهتر است که در آن باره صحبت بکنیم . آقای عباس هویدا که نخست وزیر بود مرتب به دانشگاه درسال یکی دوسرته می‌آمدند برای برنامه‌ها و بصورت‌هایی که من نمیدانم بچه ترتیب خود ایشان هر وقت با هم روبرو می‌شدیم می‌گفتند که من با فعالیت‌های شما آشنائی دارم دیگر دانشگاه بس است یک مدتی برگرد به خانه سابق مطلع بود که من اول در دستگاه اداری ایران بودم بیا باهم همکاری بکنیم من می‌گفتم که من دانشگاهی هستم و از اول هم ایده آلم دانشگاه بود ولی هر وقت کار مطالعاتی و چیزی باشد من در خدمتتان هستم و دوستان من میدانم که در خدمتتان خواهند بود یکی دوسال قبل از اینکه از دانشگاه ما یعنی شما و من باهم برویم به وزارت کشور از طرف وزارت کشور اگر نظرتان باشد از ما دعوت کردند که برویم درباره عدم تمرکز و زمینه‌های مشارکتی اینها با دریک کمیسیونی که در آنجا تشکیل خواهد شد با آنها تبادل نظر بکنیم و به ما گفتند یعنی معاون وزارت کشور با ما تماس گرفت و گفت این دستور جناب نخست وزیر است که ما یک هم‌چین کاری بکنیم و از شما تقاضا می‌کنیم که تشریف بیاورید و چند نفر از نمایندگان مجلس خواهند بود چند نفر از دستگاه‌های اداری بخصوص از سازمان برنامه خواهند بود چند نفر هم استادان دانشگاهی که خیلی وارد هستید به این زمینه‌ها این که آقای هویدا قبلاً با ما صحبت کرده